



چراغ

C H E R A Q

36



2 0 0 8



سال سوم

شماره سی و ششم

ژانویه ۲۰۰۸

دی- بهمن ۸۶

صاحب امتیاز:

سازمان دگرباشان جنسی ایرانی

مدیر مسئول:

آرشام پارسی

سردبیر:

ساقی قهرمان

نویسنده ی همکار:

حمید توماج

طرح جلد:

نیما

آدرس وب سایت:

www.cheraq.net

آدرس پست الکترونیکی:

editor@irqo.net

آدرس اشتراک:

member@irqo.net

زنان همجنسگرا و تغییر برای برابری واراند

من "مریم" ام، نمی خواهم یک "مرد" بشوم، عزت گوشه گیر

خدایگونی انسان آیدین مختاری

یکی مثل شما، فقط همین! گفتگو با بهید پرشان

حنایت بر اساس نفرت برگردان از مهران فخری

خشونت با پناهندگان دگرباش جنسی در ترکیه

مراقب زیر پایتان باشید، مورچه

کریسمس رضا (پسر)

نامه ی کامبیز

یک سوال روزبهان

Passing and Cross-dressing in Iranian Cinema Dr. Roshanak Kheshti

Fighting against Homophobia is Every Human Rights Activist's Business Sasan Ghahreman

چاپار

رسانه ها

نماس

گر چه نیاز حیاتی دگرباشان به تغییر قانون و تحول فرهنگ، دولت و مردم را زیر ذره بین ما نگه داشته اما در هیچکدام از وبلاگ های دگرباش در رابطه با خطری که ایران اتمی "ممکن بود؟" در دامن بشر و صلح بیندازد اظهار نظری نشد و گر چه برای جنبش دگرباشان جنسی ایرانی مثل دیگر کانون های معترض به دولت و منتقد فرهنگ، یافتن نقطه ی ضعف برای شلیک مقوله های مستدل، حیاتی است، اما دگرباشان از این فرصت هم با حوصله گذشتند و این شد که سکوت ناگهانی که پس از گزارش آژانس اطلاعاتی امریکا در سراسر ایران اپوزیسیون و کوششگر سیاسی و اصلاح طلب ایجاد شد در جامعه ی دگرباشان ایجاد نشد.



دگرباشان به دلیل جایگاهی که اشغال نمی کنند با حساسیت بیشتری اول به منظره ی نقض حقوق بشر نگاه می کنند بعد به مناظر دیگر و به دلیل حجم بالای حقوق نقض شده شان درک بیشتری از حیاتی بودن عدالت اجتماعی بدون قید و شرط و برای همه دارند و شاید به همین دلیل ساده اولین خطری که به گمان ما دولت ایران با یا بی تسلیحات اتمی برای صلح و امنیت جهان ایجاد می کند آسیبی است که به امنیت اجتماعی و جانی مردم ایران وارد می آورد و نه حمله ی احتمالی به کشوری دیگر و در کجای آینده ای که هنوز اتفاق نیفتاده، و این از روی دورنبیندیشی نیست از واقعیت بینی است. ما می بینیم که خطر دولت ایران برای حقوق بشر همین حالا و بدون دست درازی به انرژی اتمی از تحمل خارج است.

دولت حاضر حتی اگر بچه ی بد صحنه ی جهانی نباشد و قصد حمله به جهان نداشته باشد هنوز با نقض همه جانبه ی حقوق انسانی مردم ایران برای ایران و نه فقط اقلیت های جامعه خطر ایجاد می کند. این خطر به دلیل اینکه واقعیت موجود است و موکول به آینده نیست باید توجه تحلیلگران را بیشتر از خطری احتمالی که ایران با جلب حمله ی کشورهای خارجی به سر ایران بیاورد، به خود جلب کند. چرا نکرده؟ آیا خطر جانی دولت ایران برای امریکا و در نتیجه ی آن خطر جانی دولت امریکا برای ایران، مهم تر از خطر جانی دولت ایران برای ایرانیان است؟ یا بر اساس عادت فرهنگی، مسئله در چارچوب قتل ناموسی تحلیل می شود و دولت ایران اجازه یافته مردم ایران را به "قتل" برساند و نام آن را بگذارد مبارزه با لکه ی ننگ (و یا اسم های دیگر مشابه) و از مجازات مصون بماند چون دولت قیم ملت است و اختیاردار است؟ شاید تنها زنان و دگرباشان بتوانند واقعیت نقض حقوق بشر در ایران را برای باقی مردم معنی کنند چون فقط زنان و دگرباشان شباهتی که میان به قتل رسیدن به دست قاتل خیابانی و مأمور اعدام و پدر خانواده وجود دارد را به چشم دیده اند و می دانند که دست اعضای خانواده باید از اعضای خانواده کوتاه باشد و به همین نسبت، جمهوری اسلامی و دولت هایش با نقض حقوق انسانی مردم ایران همانقدر خطر برای صلح جهانی ایجاد می کنند که با حمله ی احتمالی به مردم کشورهای دیگر و یا با ایجاد احتمال حمله ی کشورهای دیگر به مردم ایران. دست دولت های جمهوری اسلامی به همان اندازه از نقض حقوق انسانی مردم ایران باید کوتاه باشد که دست دولت های خارجی و مشکل اینجاست که منتقدین اصلاح طلب دولت حاضر که وسیعترین امکانات قانونی را برای توضیح و تفسیر در دست دارند در این گونه موارد آبروداری می کنند. از روش های فعالان اصلاح طلب یکی بی خطر نشان دادن شکنجه و یکی بی خطر نشان دادن زندان بوده است (که سرنوشت عمومی و ناگزیر مردم شده) با این استدلال که اگر مردم از زندان بترسند از زندان می ترسند. اما زندانزده شدن مردم به تنهایی راهکار مناسبی برای مبارزه با نقض حقوق مدنی مردم نیست. فراموش نکنیم که این استدلال به احتمال بسیار زیاد از عادت به حفظ ظاهر و حفظ آبرو و حفظ دیگر چیزهایی که حفظ حقوق فردی افراد جزو آن نیست ریشه می گیرد و نیز از فرهنگی که عادت ندارد یا صلاح نمی داند دست ظلم خانگی را کوتاه کند. اگر حقوق فردی مردم ایران، و نه فقط حقوق گروه های شایسته، در نظر گرفته شود، خشونت های هم در قانون اساسی ثبت شده است و هم در فرهنگ بی خبر از عدالت اجتماعی، بیش از تمام هیاهوهایی که در دوره ی ریاست جمهوری آقای احمدی نژاد و به بهانه ی ریختن آبروی ایران در حضور رهبران کشورهای جهان بلند شد، صدای اعتراض منتقدین را بلند می کرد آنقدر که دست شان هم بلند شود.

اگر دولت و رژیم را نمی توان به راه رعایت احترام مردم کشاند به خاطر آن است که در فرهنگ مردم هنوز حق مردم جایگاه شایسته ی خود را پیدا نکرده است. ارزش جان آدم هنوز هم به جان آدم نیست به میزان اعتبار اجتماعی شخص است و همین فرهنگ است که هنوز هم چهره های شایسته را با سرعت از زندان های جمهوری اسلامی بیرون می کشد و چهره های بینام و چهره های دیگر را ول می کند زیر تیغ مأموران دولت های جمهوری اسلامی. آقای شمس الواعظین گناه بزرگ آقای احمدی نژاد را کمبود وجنات موقر و منطق کوچه بازاری وی می داند و نه "خشونت آشکار"

دولت آقای احمدی نژاد علیه خانه ها و خیابان های ایران. به احتمال خیلی زیاد جناح های مختلف تحلیل گران اصلاح طلب بعد از انتخاباتی که می آید تحلیل های واقع بینانه تری ارائه خواهند داد و شاید همراه ما به همین نتیجه برسند که آنچه اهمیت حیاتی دارد رعایت حقوق فردی و حقوق اجتماعی و امنیت روانی مردم است نه آبروی انقلاب که حتی مرگ-از-سر-گذرانندگانی مثل آقای گنجی هم سعی زیاد در حفظ اش می کنند و بخشی از اعتبار خود را به همین خاطر گم می کنند و اینگونه ساده دلی های رئیس جمهور سابق اصلاحات تبدیل می شود به خطای عمومی همه ی چهره های اصلاح طلبان و اینطور وانمود می شود که قادر نیستند، اصولاً قادر نیستند. و این قادر نیستند ربطی به حقیقت ندارد چون به همان اندازه که چهره های اصلاح طلبان قادر نیستند بدنه ی اصلاحاتطلبیدن قادر است و راه ادامه ی حیات اش شراکت در قدرت است و می کند. به این دلیل ساده که همه ی مردم از امکانات راه یافتن به بهشت برخوردار نیستند تأمین حداقل حقوق مدنی و رعایت موازین حقوق بشری در روی زمین از کمترین خدماتی است که یک رأی گیرنده می تواند به رأی دهندگانش وعده بدهد و برای رأی دهندگانش تأمین کند و این را به زبانی بگوید که برای رأی دهندگانی که متقاضی این حقوق اند مفهوم باشد. اقلیت های جنسی ایرانی به دلایل اجتماعی و طبیعی، اکثریت پنهان اند و در زاویه هایی از موقعیت قرار دارند که به پشت و روی رفتار دولت و تحلیل گران سیاسی ناظر است و همین امکان تماشا است که امکان انتخاب اولویت ها را اینطور که انتخاب کرده ایم در دسترس ما قرار داده است. تحلیل ما این است که بزرگترین خطای دولت های جمهوری اسلامی نقض موازین حقوق بشر است و بر همین اساس می شود گفت که اتفاق مهمی نیفتاده، جمهوری اسلامی مسلح به سلاح های اتمی نیست. نباشد. منتقدین دولت هنوز دلیل برای اعتراض دارند، سکوت، لزوم خاصی ندارد اما تغییر، دارد. شاید بشود مفهوم اصلاحات را به تغییر در قانون اساسی نزدیک کرد و قانون اساسی را به موازین حقوق بشری نزدیک کرد تا این امیدواری باشد که دولت از نقش زندانبان مردم خارج شود.



تغییر برای برابری. این جمله را کسانی که دستی بر آتش تحولات اجتماعی اخیر در ایران دارند و البته از فعالیت های جنبش های حق طلبانه ی زنان در ایران اطلاع دارند بارها شنیده اند. برای این که بهتر بتوان موضوع حقوق زن و آزادی های اجتماعی مربوط به این طیف جامعه را مورد بررسی قرار داد باید برگشت به یکصد سال قبل؛ به انقلاب مشروطه.

در آن سال ها برای اولین بار بحث تحصیل زنان مطرح شد. شاید تا آن زمان دخترانی در جلسات درس سنتی مورد تعلیم قرار می گرفتند اما مدارس به شیوه ای که در کشورهای دیگر مرسوم بود وجود نداشت به جز مدارسی که مربوط به اقلیت ها بود و بیشتر آرامنه ی ساکن تهران و جلفای اصفهان از آن بهره می بردند. اما در آن سال ها اولین جرقه برای حضور دختران در مدارس زده شد و این نقطه ی عطفی بود برای رعایت حقوق شهروندی زنان و دختران جامعه ی ایرانی.

از زمانی که نخستین بارقه های مدرنیته با کشف حجاب در عصر رضا شاه پهلوی بوقوع پیوست، همواره زنان، طیفی از جامعه بودند که توجهات خاص را به خود معطوف می داشتند. باید اذعان داشت که تا قبل از این دوران گرچه هر از گاهی زنان نقش های مهمی را در دربار قاجار و یا قبایل و عشایر داشتند و گاهی ریاست نیز می کردند، اما این اتفاق بسیار به ندرت می افتاد و همیشه زنان در سایه ی مردان قدرت طلب و سلطه گر قرار داشتند.

با برداشتن حجاب به عنوان عنصری مذهبی و البته تثبیت روش های دولتی در جدایی دین از سیاست در دوران پهلوی دوم زمینه ی حضور زنان به عنوان شهروندانی که از حقوقی نسبتاً برابر با مردان برخوردار بودند مساعد شد. قرار گرفتن زنانی همچون شیرین عبادی در جایگاه اولین زن قاضی در ایران و یا انجام وظیفه ی ماندانا زند وکیلی به عنوان مدیر کل گمرک ایران در سال های آخر سلطنت پهلوی و همچنین حضور زنان در ارتش و نیروی نظامی و شهربانی، نشان از اعتباری داشت که در این دوران به جایگاه زن به عنوان انسانی که دارای حقوق است، داده می شد. اما با وقوع انقلابی همه گیر در عرصه های مختلف در سال ۱۳۵۷ تمام تلاش ها برای دخیل کردن قدرت زنان در جامعه متوقف شد. گرچه بعد از چند سال و از التهاب افتادن ماه های اول انقلاب، زنان بار دیگر در تصمیمات دولتی دخیل شدند اما بعد از گذشت سی سال از انقلابی که بوقوع پیوست، برای احقاق حقوق طبقه ی ضعیف و عامه، که تصور می رفت مورد ستم واقع شده اند، می بینیم که نه تنها حقوقی احیا نشده بل حقوق قابل توجهی از مردم طبقه ی متوسط، و قشر تحصیل کرده البته، پایمال می شود.

این روزها در ایران و خصوصاً تهران و شهرهای کردنشین تحرکات بسیاری از جانب زنان برای احقاق حقوق بحق خود و به چالش کشیدن قوانین حقوقی منبعث از عرف و شرع و تبصره های عجیبی که همین اواخر در مجلس شورای اسلامی مطرح شده، انجام گرفته است. زنان بسیاری همچون جلوه جواهری، مریم حسین خواه و دلارام علی، در تهران به جرم فعالیت در کمپین یک میلیون امضا و اتهاماتی همچون اقدام علیه امنیت ملی، و روانک صغار زاده در کردستان به جرم فعالیت علیه گروه پژاک و زیر پوشش فعالیت برای کمپین یک میلیون امضا به زندان رفته اند.

در سال های اخیر بالا رفتن سطح آگاهی ها و دانش زنان ایرانی و بالا رفتن آمار زنان تحصیل کرده باعث شده است تا زنان بیش از پیش نسبت به آینده و سرنوشت خود و تبعیض های ناروایی که در جامعه ی اسلامی بر آنان تحمیل می گردد حساس شوند. انتخاب شیرین عبادی، اولین زن قاضی قبل از انقلاب ۵۷ در ایران، به عنوان برنده ی جایزه ی صلح نوبل و بسیاری دیگر از فعالیت های قابل توجه زنان در زمینه های مختلفی همچون هنر با وجود قوانین دست و پاگیر و مشکل ساز، باعث شد تا زنان بر توانایی های خود اعتماد بیشتری پیدا کنند و در عرصه های بین المللی بدرخشند.

اما بعد از همه این تفصیلات و نقش زنان در پروسه های مهم اجتماعی، باید این واکنش ها و تأثیر آنها در جامعه ی همجنسگرای ایرانی خصوصاً

همجنسگرایان داخل ایران را مورد توجه قرار داد. و اما از بین همجنسگرایان طیفی که بیشتر مورد توجه باید قرار بگیرد زنان همجنسگرا هستند. برآستی سؤالی که برای هر ذهن جستجوگری مطرح می شود این است:

زنان همجنسگرا در پروسه های اجتماعی و مبارزه برای از بین بردن قوانین زن ستیز چه جایگاهی را اشغال کرده اند؟

زنان همجنسگرا بخش قابل توجه اما پنهانی را در جامعه ی همجنسگرا بازی می کنند که تا همین چند سال پیش، تا قبل از این که اینترنت پا به عرصه ی اجتماع ایرانی بگذارد، تقریباً بخش قابل توجهی از جامعه و از جمله مردان همجنسگرا از واقعیت وجود زنان همجنسگرا بیخبر بودند و تصویری از حضور آنان نداشتند.

اما امروز به یمن وجود اینترنت و آشنایی همجنسگرایان با یکدیگر، زنان همجنسگرا نیز نمود بیشتری پیدا کرده اند اما مسأله ای که امروز حائز اهمیت است نقش زنان همجنسگرا در پروسه های مهم اجتماعی در ایران است.

گرچه اکثریت قریب به اتفاق صاحب نظران در مسایل مربوط به همجنسگرایان، بر این امر که گرایش جنسی هیچ دخالتی در فعالیت های اجتماعی ندارد صحه می گذارند اما نباید نقش ذهنیات برابری طلب بودن و روحیه ی مبارزه برای بدست آوردن حقوق بحق خود را در انسان ها بخصوص زنان نادیده گرفت و از آنجا که کلاً همجنسگرایان در حال حاضر سعی در برداشتن تابوهای جنسی و مرزهای جنسیتی و اثبات همجنسگرایی به عنوان گرایشی طبیعی در مجموعه ی گرایشات جنسی نوع بشر دارند— و البته زنان همجنسگرا در این بین بعلت ضربه پذیر بودن از طرف خانواده و جامعه بیشتر مورد تبعیض های همه جانبه چه از لحاظ زن بودنشان و چه از لحاظ همجنسگرا بودنشان قرار می گیرند— به این نتیجه می رسیم که گرایش جنسی ای مثل همجنسگرایی می تواند یک عامل مؤثر در به جلو راندن اهداف برابری طلبانه ی در جامعه باشد.

به تجربه ثابت شده که زنان خانه دار و زنانی که در محیط خانوادگی سنتی رشد می کنند، از طرفی به علت نوع تربیت و تفکراتشان امکان کمتری برای پرداخت به امور اجتماعی گسترده و فعالیت های بیرون از خانه دارند و از طرفی دیگر نیز امکان دارد از سوی شریک زندگی شان و یا پدر، برادر و قیم شان از فعالیت های مدنی و اجتماعی به نفع زنان منع شوند.

اما آنجا که جنبش های همجنسگرایی معتقد به از میان برداشتن مرزهای جنسیتی و محدودیت هایی که بر یک جنس خاص اعمال می شود، هستند و البته به زندگی به روش همجنسگرایانه که مبتنی بر آزادی عمل هر دو نفر درگیر در این رابطه و حفظ آزادی های فردی است، صحه می گذارند، مطمئناً برای طرفین این رابطه با توافق برای رسیدن به اهداف بزرگی که پیش از این برشمرده شد فرصت های بیشتری برای تشریح مساعی در مسایلی از این دست وجود دارد.

در این بین ذهنیات زنان همجنسگرا، نظیر این که توانایی هایی دارند که نادیده گرفته می شود، زمینه ساز فعالیت های اجتماعی و تلاش برای رسیدن به اهدافی همچون برابری جنسی و تغییر قوانین زن ستیز در مجموعه قوانین جمهوری اسلامی می شود . از چند دیدگاه می توان نقش زنان همجنسگرا را در فعالیت های همچون کمپین جمع آوری یک میلیون امضا برای رفع قوانین ضد زن مورد بررسی قرار داد.

- 1- زنان همجنسگرا به مانند دیگر زنان جامعه ی اسلامی / ایرانی مورد ظلم و تعدی های خانوادگی قرار می گیرند.
 - 2- زنان همجنسگرا به مانند دیگر زنان جامعه در خیابان های شهرهای بزرگ مورد اهانت و سختگیری های نیروهای دولتی قرار دارند.
 - 3- زنان همجنسگرا همچون دیگر زنان برای به دست آوردن شغل دلخواهشان، گرچه در بسیاری از اوقات توانایی های بیشتری نسبت به زنان دگرجنسگرا دارند، با مشکلات زیادی مواجهند.
 - 4- تفاوت در پوشش و ظاهر زنان همجنسگرا باعث ایجاد نظرات نامساعد نسبت به ایشان می شود.
 - 5- ازدواج های اجباری که براساس سنت و عرف مذهبی انجام می گیرد در مورد دختران همجنسگرا هم انجام می پذیرد .
 - 6- افکار منفی و تجاوزهای جنسی که در جامعه ی اسلامی / ایرانی به وفور یافت وجود دارد در مورد زنان همجنسگرا هم وجود دارد و چه بسا افکاری همچون فاحشگی و فساد اخلاقی که به زنان همجنسگرا نسبت می دهند نسبت به زنان دگر جنسگرا بیشتر باشد.
- با توجه به موارد مختصری که ذکر شد می توان نتیجه گرفت که زنان همجنسگرا دلایل زیادی می توانند داشته باشند تا در پروسه های اجتماعی که برای برابری حقوق زنان و از میان برداشتن قوانین ظالمانه ی مربوط به زنان انجام می گیرد شرکت کنند.

اما متأسفانه بسیاری از زنان همجنسگرا با برشمردن دلایلی مانند :

- تلاش برای برداشتن قوانینی همچون حق طلاق برای زن، حق حضانت فرزندان، ارث بری از همسر و دیگر قوانین تبعیض آمیز مربوط به زندگی مشترک یک زن و مرد، چون مربوط به زنان همجنسگرایی که به خودشناسی رسیده اند و تن به ازدواج با مردی نمی دهند، نیست، نیازی به مشارکت با گروه های فعال در این زمینه نمی یابند.

اما باید این گروه از زنان همجنسگرا را متوجه این قضیه نمود که اگر این فعالیت ها به ثمر نرسند بسیاری دیگر از قوانین تبعیض آمیز در مورد زنان که مسلماً زنان همجنسگرا نیز از آن سود خواهند برد به نتیجه نخواهند رسید و این امر تنها با شراکت تمامی گروه ها و اقشار به ثمر خواهد رسید. تفکیک و گروه بندی و دخیل ندانستن مردان در امور زنان نه تنها این جنبش را به جایی نخواهد رساند... چه بسا که باعث لنگیدن آن نیز خواهد شد .

پ ن : امیدوارم این نوشتار حمل بر بی احترامی بر عقاید و سلایق مختلف نشود و البته دخالت در امور مربوط به زنان کشور گل و بلبل و علی الخصوص مسایل مربوط به زنان همجنسگرا تلقی نشود.

واراند. دی ماه ۱۳۸۶

یک توضیح: در تابستان ۲۰۰۶ داگ آیرلند از من خواست که با مریم دختر جوان لژیونی که به کشور فرانسه پناهنده شده بود یک گفتگوی تلفنی داشته باشم. متن انگلیسی آن گفتگو در مجله ی الکترونیکی اش چاپ شده است. آنچه در زیر می خوانید فشرده ای است از حرف های مریم. عزت گوشه گیر

در سال ۱۹۸۱ دو سال بعد از انقلاب اسلامی به دنیا آمدم. بچه ی جمهوری اسلامی ام و کودکی ام را در فضایی بر اساس جدایی کامل بین دختران و پسران سپری کرده ام. زمانی که بازی های بچگانه را شروع کردم علاقمندی ام بیشتر بازی با دختران بود تا پسران. اجازه نداشتم که با پسرها بازی کنم و هم خودم بیشتر دوست داشتم که با دخترها بازی کنم. در این بازی ها بیشتر دوست داشتم که نقش شوهر را بازی کنم و در این نقش کاملاً برایم طبیعی می آمد که از دختری دیگر بخواهم که زن من شود. دقیقاً به خاطر می آورم که اولین تجربیات جنسی ام را در سن ده سالگی با دختر عمویم داشتم که همسن من بود. من پدر و مادرم را موقع عشق بازی با همدیگر دیده بودم و خیلی سریع هم یاد گرفتم که چگونه عشق بازی کنم. به نسبت سن ام قدم بسیار بلند بود و موهایم کوتاه. روی دختر دیگر می خوابیدم و محکم به هم می چسبیدیم و همدیگر را می بوسیدیم. من در محله ای متوسط و فقیر نشین در جنوب شهر تهران زندگی می کردم. پدر و مادرم هرگز به من اجازه نمی دادند که با پسرها بازی کنم و همین پرسش های زیادی را در مورد جدایی دخترها و پسرها برایم به وجود می آورد. چرا دخترها و پسرها نباید با هم صحبت کنند؟ چرا نباید با هم بازی کنند؟

همیشه از عواقب ارتباط دخترها و پسرها وحشت زیادی داشتم. اگر نیروهای کمیته رابطه ی مخفی دخترها و پسرها را می فهمیدند آنها را مجبور می کردند که آنجا و در محل کمیته با هم ازدواج کنند. بعد به خانواده هایشان اطلاع می دادند. این ازدواج های اجباری ننگ و خفت برای دخترها و خانواده هایشان به وجود می آورد. نه فقط دخترها از طرف خانواده ی خودشان طرد می شدند بلکه مهریه شان هم (دست و پای پسر) قرار داده می شد. به این معنی که اگر عروس اجباری تقاضای طلاق می کرد حکومت این حق را برای خود قائل بود که برای مجازات آن، دو دست و پای پسر را قطع کند!

در سن شانزده سالگی وقتی که در رشته ی ادبیات و علوم انسانی در دبیرستان تحصیل می کردم یک همشاگردی داشتم به نام "آذی" که بعداً دوست دخترم شد. ما همیشه در همه جا با هم بودیم. او دستانش را دور شانه ام حلقه می کرد و من بدنش را لمس و نوازش می کردم. این رابطه ادامه پیدا کرد تا به عشق تبدیل شد. ما به راحتی درباره ی احساسات و عواطف مان نسبت به همدیگر با هم صحبت می کردیم طوری که دیگر جدایی ما از همدیگر غیر قابل تحمل بود. تنها رویایمان این بود که یک آپارتمان اجاره کنیم و با همدیگر زندگی کنیم. در این مدت تنها زمان خوشبختی ما مدرسه بود که می توانستیم همدیگر را ببینیم.

پدرم برای حکومت کار می کرد (حالا باز نشسته شده است) و مادرم کارگر کارخانه ی بخاری سازی است. از آنجایی که پدرم در عقاید مذهبی اش بسیار متعصب بود و مادرم تحمل سختگیری های او را نداشت، از او طلاق گرفت. در دوران بچگی ام پدرم هفته ای یک بار به دیدن من می آمد و من تمام مدت شاهد دعواهایشان بودم. یک خواهر و یک برادر دیگر دارم که هر دو ازدواج کرده اند. من بچه ی آخر هستم. ما همه زیر پوشش کار و حمایت های مالی مادرم بزرگ شدیم. پدرم بعد از مدتی با زن دیگری ازدواج کرد و کمتر به دیدنمان می آمد.

وقتی که ۱۸ سالم بود یک روز من و آذی که برای امتحانات نهایی دبیرستان در منزلمان درس می خوانیدم. شدیداً نسبت به او احساس نیاز جنسی کردم. هر دو فراموش کردیم که در خانه باز است. پدر و مادر آذی سرزده وارد خانه ی ما شدند و من و او را در آغوش همدیگر دیدند. آنها به مادرم اطلاع دادند و بعد هم به مدیر و مسئولان دبیرستان ...

مادرم من را زیر باران خشم و ناسزا گرفت و گفت که تو باعث بی آبرویی و سرافکندگی ما شده ای. تو به زودی بزرگ می شوی و عروسی می

کنی. چرا عمل کفر انجام می دهی؟

مسئولان دبیرستان ما را به شدت مورد مؤاخذه و بازپرسی قرار دادند. ما گفتیم که کار بدی انجام نداده ایم. آنها گفتند که شما هر دو مرتکب یک عمل نامشروع علیه قوانین اسلامی شده اید. آنها چند بار با ما صحبت کردند تا ما را راهنمایی و هدایت کنند اما بالاخره از دبیرستان اخراج کردند و با فرستادن یک نامه ی رسمی از وزارت آموزش و پرورش تهران تأکید کردند که اخراج ما به دلیل ارتکاب اعمال خلاف شرع بوده است. بر اساس این نامه از نام نویسی ما در هر دبیرستانی در سراسر کشور ممنوعیت به عمل آمد.

من و آذی برای یک سال بیکار بودیم حتی به ما اجازه نمی دادند که در کلاس های شبانه نام نویسی کنیم. بعد از یک سال من در یک شرکت تجاری با عنوان منشی استخدام شدم و شروع به کار کردم. بعد از مدتی برای آذی در همان شرکت هم کاری پیدا کردم. حالا دوباره هر دو می توانستیم تمام روز را در کنار هم باشیم.

یک روز من و او در دستشویی اداره سرگرم بوسیدن همدیگر بودیم که یک نفر ما را دید. حکایت بوسه ی ما در اداره پیچید و به زودی (عمل منافی عفت) ما را به اداره ی حراست اداره گزارش دادند. آذی به شدت می ترسید و فوری از کارش استعفا داد اما من در مقابل کاری که کرده بودم ایستادگی کردم و با قدرت جواب پرسش های آنها را دادم. آنها به من گفتند که من مشکل روانی دارم و دچار اضطراب و آشفتگی های روحی هستم و رفتارهایم را ناشی از جنون و دیوانگی می دانستند. به من گفتند که به من کمک خواهند کرد که شفا پیدا کنم.

آنها مرا به آقای دکتر س.م. که دکتر روانشناس فوق العاده خوبی بود معرفی کردند. سه ماه به من مرخصی دادند که تحت نظر دکتر در یک کلینیک روانی برای دو هفته بستری شوم. هر شب مشتی قرص به من می دادند که با خوردن آنها کاملاً بی هوش می شدم و هیچ چیز را در اتاقم تشخیص نمی دادم و اصلاً نمی دانستم که در کجا هستم. بعد از مدتی خودم هم باورم شد که من بیمار روانی هستم! در مدت این دو هفته، پزشکان و مأموران انجمن حراست شرکت، مددکاران اجتماعی و معاونت شرکت به ملاقاتم می آمدند. آنها مرتب من را مورد پرس و جو قرار می دادند و من می بایستی جواب یک یک آنها را می دادم. معاون شرکت مرد خوبی بود و حقیقتاً هدفش کمک به من بود تا حالم بهتر شود و به سر کار برگردم و با سلامت کامل به کارم ادامه بدهم.

سه ماه گذشت و من دوباره سر کار حاضر شدم اما حالم بدتر شد. بیمارستان روانی مرا دیوانه تر کرد. تشخیص دکتر س.م. این بود که من هوموسکشوال هستم و هیچ مشکل روانی دیگری ندارم. اما اداره ی حراست این تشخیص را قبول نمی کرد.

مأمور انجمن حراست از من پرسید: آیا شما هیچ تغییری در خودتان نمی بینید؟ من گفتم: نه... من همان آدمی هستم که قبلاً بوده ام! او به من گفت: آیا شما نمی خواهی یک آدم نورمال شوی. گفتم: من قبلاً هم یک آدم نورمال بوده ام!

طبیعی است که به همین دلیل همان روز از کارم اخراج شدم و وقتی که از اداره بیرون می آمدم دو مأمور مرد از یک ماشین پیاده شدند و خیلی مؤدبانه از من پرسیدند که: آیا ممکن است با شما چند دقیقه صحبت کنیم؟ گفتم بله. آنها مرا به طرف یک ماشین راهنمایی کردند. در ماشین دو مرد دیگر نشسته بودند. آنها به چشمهایم چشمبند زدند و به مدت ۴۵ دقیقه در آن ماشین نگه داشتند. بعد در حالی که سعی می کردند دستشان به بدنم نخورد مرا از طریق آستین هایم به یک ساختمان بردند و در یک اتاق چشم هایم را باز کردند. گفتم: من باید بدانم که شما چه کسی هستید!

آنها در همان موقع شروع کردند به فحش دادن به من. به صورتم تف انداختند و گفتند که تو مایه ی ننگ جامعه هستی. کتافتی، گاوی... حیف تف من! من در یک اتاق دیگر صدای فریاد مردی را می شنیدم که داشت مورد شکنجه قرار می گرفت. آنها از زیر میز پایم را با آتش سیگار سوزاندند. من جیغ کشیدم. آنها من را برای مدت چهار روز در بازداشتگاه نگه داشتند. اتاق بسیار تاریک بود. یک تخت خواب مندرس گوشه ی اتاق بود. اتاق پر از سوسک بود. در مدت این چهار روز آنها سعی کردند با خواندن آیات قرآن مرا درمان کنند. من به شدت ناامید و افسرده و مأیوس بودم.

من نوزده سالم بود. بعد از چهار روز مرا مجبور کردم اعتراف کنم که کفر کرده ام. و از من خواستند که ورقه ای را امضا کنم. در این ورقه از من تعهد گرفتند که دیگر هرگز مرتکب چنین اعمالی نشوم. آنها پرونده ی مرا به شعبه ی درمانی دانشگاه شهید بهشتی فرستادند و دو خانم روانکاو که تخصص شان در مورد همجنسگرایی بود، مسئول پرونده ی من شدند.

آن دو خانم روانکاو مرا به مدت شش ماه تحت درمان خود قرار دادند. آنها می گفتند: تو به خودت تلقین می کنی که به همجنس گرایش داری. آنها

مرا تشویق کردند که به درسم ادامه دهم و پزشک شوم. گفتم: شما فرصت تحصیل را از من گرفتید و من حالا دیگر در هیچ دبیرستانی امکان نام نویسی ندارم. در پایان آنها به من پیشنهاد کردند که تغییر جنسیت بدهم. گفتم: من "مریم" هستم، یک دختر، و نمی خواهم که یک مرد بشوم. آنها گفتند که اگر تغییر جنسیت ندهم و به گرایش خودم ادامه بدهم سرنوشتم اعدام خواهد بود.

بعد از شش ماه که تحت کنترل و نظارت اداره ی حراست بودم علاقه و امیدم را نسبت به زندگی به کلی از دست دادم. زندگی برایم هیچ ارزشی نداشت و دلم می خواست که بمیرم. بالاخره هم دو بسته دیازپام خوردم و دست به خودکشی زدم. تقریباً بیهوش بودم. وقتی که مادرم مرا به بیمارستان می برد صدای جیغ مادرم را می شنیدم. در حالت بیهوشی فقط به مادرم فکر می کردم و به تمام بدبختی هایی که برای او تولید کرده بودم. نه می توانستم به تحصیلم ادامه بدهم نه کار بکنم و نه می خواستم ازدواج بکنم. به طور کلی از جامعه طرد شده بودم و امیدم را در زندگی کاملاً از دست داده بودم.

بعد از اینکه مادرم مرا نجات داد تصمیم گرفتم که کشور را ترک کنم. یک قاچاقچی پیدا کردم که مرا به ترکیه برد. در مدت دو سالی که در آن شرکت بازرگانی کرده بودم پول هایم را جمع کرده بودم. مادرم هم به من کمک کرد. وقتی که کشور را ترک می کردم ۲۱ سال داشتم. در سپتامبر سال ۲۰۰۲ با اتوبوس عازم ترکیه شدم. ده روز در ترکیه ماندم. آنها پاسپورتم را از من گرفتند. بعد یک مرد ترک به نام چنگیز مرا با ماشین به یونان و بلغارستان برد. در این مدت کامیون های مختلفی مرا از یک منطقه به منطقه ی دیگر می بردند. در مرز هر کشوری مجبور بودم که نفسم را در سینه حبس کنم و کاملاً ساکت باشم. در ماه اکتبر به فرانسه رسیدم. اولین شب ورودم را در شهر کوچکی در فرانسه در یک کیوسک تلفن خوابیدم و روز بعد خودم را به اداره ی پلیس فرانسه معرفی کردم. پلیس فرانسه بسیار مهربان بود. آنها مرا به یک اردوگاه فرستادند و یک مددکار اجتماعی مسئول کمک رسانی به من شد. بعد از آن مرا به پاریس منتقل کردند و هم اکنون من در یک کمپ در پاریس زندگی می کنم. جایی که اکثر پناهجویان و پناهندگان در آنجا زندگی می کنند. آنها ماهانه به ما ۳۰۰ یورو کمک مالی می کنند. در این مدت من باید اقامت موقتم را هر ماه تمدید کنم. بسیار خوشحالم که در پاریس زندگی می کنم. من از این همه آزادی بیان و انسانیت مردمشان در شگفتم. آرزویم این است که اقامت دائم کشور فرانسه را بگیرم، به دانشگاه بروم و یک آدم ایده آل بشوم هم برای خودم و هم برای مادرم.

یک ماهی است که پی جی ال او را پیدا کرده ام و آنها بیشترین کمک ها را به من کرده اند. به خصوص بابک و ابراهیم که از همکاران سازمان در فرانسه هستند. آنها برایم وکیل گرفتند و همچنین یک مترجم رایگان. بابک به من امید می دهد. این مهمترین چیزی است که هم اکنون به آن احتیاج دارم.

شرایط زندگی هموسکسوال ها در ایران اصلاً خوب نیست. نمی توانند آنگونه که دلشان می خواهند زندگی کنند چراکه دارای هیچ حقوقی نیستند. رژیم، مرگ را تنها سرنوشت یک هموسکسوال می داند. اگر من به ایران برگردم به طور قطع محکوم به مرگ می شوم. من به مردم کشورهای که آزادی انتخاب در زندگی شان دارند حسادت می کنم. آنها باید قدر چیزهایی را که در زندگی شان دارند را بدانند. من به جوانان، دختران و پسرانی که با خوشحالی سگ هایشان را به گردش می برند حسادت می کنم. زندگی ما در ایران مثل یک کابوس است. من نمی دانم چه اتفاقی خواهد افتاد اگر حکومت فرانسه مرا به ایران برگرداند. آنجا چوبه ی دار منتظر من است.



در طی تاریخ ادیان، فرهنگ ها و تمدن ها همواره، خدایان، حد و غایت کمال انسان، و یا به بیانی آن دسته از باورها و عقایدی که تداعی گر و شکل دهنده ی نیرویی سرشته از صفات برتر و خدای گون بوده است، به شمار رفته و مقدس شمرده شده اند. این که چنین هستی ها و نیروهایی، بر خلاف آدمی عمر جاویدان داشته و در انواع صفات و طریق ها بی عیب و نقص اند، گواهی بر توانایی و آگاهی و خردشان بوده است.

ستایش و عشق ورزی به چنین خدایانی از سوی انسان، خود در وهله ی اول و به صورت مستقیم متضمن باور به وجودی است که به نظر من می توان آن را وجود شاهد و ناظر (های) مطلق در عقیده ی ستایشگر آن نامید و مجموع فرآیند ارتباط و ادراک چنین حقایق خالصی را نیز پدیده ی شهودی عنوان و قلمداد کرد. و اما من بر آنم تا به فراخور این مجال در روشن سازی بطن و حقیقت چنین پدیده ای برای خویشتن و شما تلاش کنم تا باشد که بتوانیم به این وسیله رهایی از بند ناآگاهی و جهالت در مسیر معرفت و فرآیندهای اعتقادی را اصیل تر و روشن تر ترسیم نماییم.

در رویکردی منطقی مآب تر و وضوح گراتر به نقشی تاریک- روشن از یک مجموعه ی اعتقادی ما چنین می توانیم دریافت که فرای واقعیات جزء جزء و متشکل وابسته به شرایط و اقتضاهای حیات زمینی آدمی، یک واقعیت پایدار هست که اصل و اساس آگاهی انسان را نسبت به (من) و (به واسطه ی استفاده از هوشمندی و ادراکی که دنباله ی همین آگاهی ست) شناخت و آگاهی اش را از وجود و موجود برتر ناظر به کیفیت و سرنوشت اوضاع و احوال زندگانی اش، شکل می بخشد.

چنین واقعیتی شاهدهی است بر اوضاع گوناگون شعور و هوشیاری او نسبت به من (جسم و جان خود) و آن وجود ارج نهاده شده. بدین ترتیب این واقعیت شاهدهی است پایدار در تمامی اوضاع و شرایط هوشیاری آدمی، که به واقع همان خود واقعی هر شخص است و نیز واقعیتی است که در کلیت خویش تمام هدف مندی و جهت داری، توازن و زیبایی جهان را آشکار کرده و از درون خود می درخشد و در اثر بازتاب نور آن، تمامی جهان نیز می درخشد.

باری طبیعت و ذات این آگاهی مجرد و فارغ از زمان و مکان بوده و همه چیز را می شناسد و شاهد تمامی آن ها از (من) معنوی و روحانی گرفته تا جسم فیزیکی است. همچنین شاهد لذت و درد و سایر احساسات آدمی از خود هم هست.

پذیرفتن ماده و جسم که یکی از ابعاد وسیع و متفاوت هستی و عوامل متعدد آن است، برای انسان متمدن و مدرن کار چندان دشواری نیست. و اما در مورد روح و جان هستی امور و نیز آن هستی و وجود خدای گون خود انسان، و به سخنی دیگر اثبات این قضایا، یقیناً ماجرا قدری تفاوت یافته و به نظر می رسد که برای پاسخ به چنین مسائلی در صورتی که نخواسته باشیم وارد بحث های فلسفی متعدد شویم، حداقل پیشروی در بررسی و تحلیل موضوع مربوطه، متضمن داشتن تجربیاتی مستقیم، مکرر و قطعی است.

مثلاً فرض کنید زمانی که شعور آدمی با روان و ذهنی بیمناک و ناسودمند، ناچیز- بین و پستی- گزین تعیین هویت می شود، شخص در احساسات و تصوراتی محدود از خود و نیز سایر دغدغه ها و مسائل جانبی دنیای اطرافش غرق می شود. ولی بر همین منوال، در تعیین هویت و خرد و شعور، نفوذ و نیکخواهی و اقتدار به وسیله و واسطه ی قوای ذهنی قوی، مقاوم، پاک و متبرک از تعالی و تکاملی افزون برخوردار می شود و شخص به این بینش و احساس دست می یابد که او چیزی بیش از نقش ها و وظایف قراردادی و محول اجتماعی و عادات روحی و جسمی آن (من) محدودش است. و در مرحله ای والا، در صورت تعیین هویت اقتدار و شعور با واقعیت یگانه و واحدی که خود ریشه داشتن در وجود و هستی متعالی و صاحب کمال و جمال برتر است، فرد به هدفی که همانا شناخت برین، شناخت غایی و نهایی وجودش که به معنای خدای گون بودن خویش است، و این که او روح و جان هستی است، دست پیدا می کند.

بنا به فکر و قول بسیاری از فلاسفه و سالکان، نظری که من نیز پیرامون مقوله ی انسان کامل یا آبر شده از جهانی دارم این است که چنین انسانی

ذهن خود را به سان آئینه ای به کار می گیرد. آئینه می پذیرد ولی به چیزی نمی چسبد. دریافت می کند ولی نگاه نمی دارد. و از منظری دیگر بر آنم که حرکت آدمی از موضع شاهدهی نسبت به مقاصد و خواسته ها، عواطف و احساسات، تکیه ها و تلاش ها، امیدها و توفیق ها، و نهایت کلیه ی افکار و اندیشه هایش رسالتی غیر قابل انکار است. این امکان رسیدن به رهایی بالاتر است، یعنی به گونه ای که فرد از قید و بند دنیای بسی پدیده ها و نمودهای عینی و نیز اشیاء متعدد رها شده و تنها در پویش و تپشی گسترده و پر شور و وزین زندگی کرده و با اکتشاف نیروهای عظیم آفرینندگی خویشتن که توأم با چیرگی بر ترس و پرواهای ناشی از حقارت پیشگی و بردگی است، به تجربه ی رنج و لذت رود و به تمام و کمال فرمان روایی و سروری کند، و سرور و شادمانی کند، و مهرورزی و بخشایش کند، راستی و رفاقت کند، و سپس بمیرد.

چنین رسالت غیر قابل انکاری بدان معنی است که شما در فضایی نامتناهی رها گشته و علاقه مند می شوید که دیگران را هم در این امر سهم و باری دهید. آری، این همان گونه رهایی است که (خود) ناب شما و نیز تهی شدگی و خدای گونگی مطبوع و سرشار و آرمانی تان را شامل می گردد.

- به یاد دارم که در جایی از یکی از عرفای شهیر هند سخنی خوانده بودم بدین مضمون که جهل به معنای یکی شدن و یا هویت سازی شاهد و ناظر با ابزار مشاهده است. یعنی به جای این که فرد، شاهد و ناظر پدیده های درونی و بیرونی خود باشد، با عوامل متعدد شادی آمیز و یا درد آور خود را شناخته و تعیین هویت نماید. نتیجه آنکه چنین شخصیتی به جای آنکه شاهد و ناظری بی طرف نسبت به هر آنچه که از (من) ناشی می شود باشد، در دستاوردهای این (من) از قبیل عواملی چون درد و رنج، لذت و غرور، حب و بغض، نفرت و کینه و ... غرق شده و خود را با آن ها یکی می سازد. بنابراین به جای مشاهده ی این عوامل، آگاهی و هویتش به شکل آن ها در می آید. - و حال خواستم به گفتن این نکته برسم که آنچه مورد قبول ما نیز هست و امری مسلم و بدیهی این است که انسان به واسطه ی هر آنچه خود را شناخته و تعیین هویت نماید، بوسیله ی همان چیز کنترل خواهد شد و این فرایند نیز چه بسا که بنا به طبیعت خویش با خود اوضاع و شرایطی محدود کننده و انقیاد آمیز تر به دنبال آورد، و به صورت اندیشه های ترس و تردید و دودلی، عادات سستی و ضعف، و بی ارادگی و بیمارگونگی، متبلور و عیان گردد.

اینک با توجه به این که ما خود به عنوان نفس و جوهره ی احساسات و افکار مختلف بوده و قطعاً قادریم که بدون تحمل چندان کشمکش و تلاش جانکاه و عذاب آوری به شناخت و معرفت و اراده وزی، به تجربه ی کیفیت فکری و احساسی دلخواه خود و به اداره ی این عوامل برسیم، به این بینش واقع گرا می رسیم که خود اصیل ما و سرچشمه ی اصلی کُنش و منش و شادمانی و انده مان همان خود خالص و یکدست و خدایی ماست. ما این موجود تقدیس شده و والا مقامیم که می بایست به درک لازم برای سزاواری و استفاده ای بهتر از این جایگاه و از این مقام (که خود با سیر و سلوک و کسب تجربه های درونی و با کشف و شهود در گذر زمان همراه است) برسیم و خود را به سوی آن وجه تعالی یافته ی خود که منشاء آگاهی و اکتشاف و ادراک حقایق است سوق دهیم، و در واقع در پایان به همان نقطه و مکان شاهد برسیم.

حال در این موضع اگر لختی درنگ کرده و به مشاهده ی خود و جهان اطراف مان پردازیم، ملاحظه خواهیم کرد که اشیاء و اجزایی که پیرامون مان را احاطه کرده اند، و همچنین بسیاری از احساسات، خواسته ها و آرزوهای درونی مان عواملی جدا از خود ماست. این جاست که با تقویت این آگاهی ما موفق می گردیم که غالب اوقات در موضع شاهد باقی بمانیم، و به این تشخیص و شناخت می رسیم که ما جسم، احساس، افکار و تمایلات مختلف نیستیم، بلکه در وجه و درجه ی والاتر، حکمران و میزان کننده و نیروی مسلط بر همه ی این نیروهاییم. در چنین مرتبه ای است که حسی از رستگاری و رها شدن از کلیه ی پدیده های عینی و ذهنی که خویش را با آن ها هویت سازی کرده ایم (ولی همچنان پس از آن نیز به آرامش مطلوب و راحت روح نرسیده ایم) ما را فرا می گیرد، به آن آرامش پر قدر و قدرت می رساند و شکوه و استواری، عظمت و ارجمندی پرورش شاهد برای فرد حاصل می گردد.

* * *



"دلم می خواهد از همه دوستانی که به من لطف داشته اند تشکر کنم، اما تعدادشان آنقدر زیاد است که می ترسم از قلم بیافتند، برای همین از تمام کسانی که با من همراه بودند و به من کمک کردند تا یادگیری کوچکی از خودم و این عشق در این دنیای مجازی بر جای بگذارم ممنونم و دست همه آنها را می فشارم."

این جمله ها را بهید پرشان چند ماه پیش در فالش، وبلاگ شخصی خودش نوشت. از او خواستم که از وبلاگش بگوید: " فالش، وبلاگ من، شده است زندگی نامه ی من. گروهی از بلاگرهای همجنسگرا

مرا به خاطر شیوه ای که در این وبلاگ می نویسم سرزنش کرده اند. جالب این است که به گفته ی خیلی ها مثل مهرداد افشار، یک ایرانی، و رضا پسر، فالش تبدیل شده است به شرح حال نویسی و خاطره نویسی. از نظر خودم اشکالی هم ندارد، من در این وبلاگ بخشی از تجربه های همجنسگرایی ام می نویسم."

بهید خودش را اینطور معرفی کرد، "پسری که همین ماه (دی ماه) بیست و چهار سالش تموم میشه. مث همه ی شماهاست فقط با به کمی تفاوت."
بهید جان تولدت مبارک.

بهید در آستانه ی بیست و پنج سالگی است و زندگی گذشته اش را در یک نگاه آمیخته ای از شادی ها و سختی ها می بیند.

"راستش می شود گفت یه زمانی خوشبخت ترین بودم چون از همان اول که خودم را شناختم یک هم- احساس کنارم بود اما بعد اینکه درس مان تمام شد و من رفتم دانشگاه از هم جدا شدیم و همه چیز تمام شد. همیشه به خودم می گویم به خاطر داشتن یک هم- احساس در بهترین سال های زندگی ام، خوشبخت بودم. اما این یکی دو سال اخیر دیگر این فکر را نمی کنم چون حس می کنم با اتفاقاتی که پس از آن افتاد، به من خیلی سخت گذشته است. رفتن سام، اولین دوست پسر، بزرگترین آن سختی ها بود. بعد از شش سال او را از دست دادم و بعد هم تا مدتی نتوانستم کسی را جایگزین او کنم. به هر حال مدتی بعد با یک مرد بایسکشوال ارتباط داشتم. احساس می کنم به من خیانت می کرد و بعد از او هم یک دوران سخت با پارتنرهای مختلف که از هر سن و تپیی بودند ارتباط داشتم."

از او پرسیدم که از چه زمانی پی به همجنسگرایی اش برده است. گفت: "همیشه حس می کردم با بقیه فرق دارم. اما پذیرفتن گرایش جنسی ام به طور رسمی در پانزده سالگی بود. بعد از سکس با هم- احساسم، نتوانستم با این موضوع کنار بیایم تا اینکه با مطالعه و تحقیق و آشنایی با یک دوست بزرگتر از خودم معنای همجنسگرایی را فهمیدم و بعد هم با آشنایی با اینترنت درکم نسبت به حس خودم کامل تر شد. من و سام اوایل فکر می کردیم که تنها خودمان هستیم که با هم کارهای بد می کنیم تا اینکه در یک سفر مشترک به شمال، که باز هم از لطف های خدا بود، با پسری آشنا شدیم که در آن زمان دوست پسر داشت. اوایل دوستی ما در حد بسیار معمولی بود تا آنکه در گفتگوهایی که با هم داشتیم کم کم متوجه شدیم همجنسگرایی یعنی چی و گی ها و لزبین ها چه کسانی هستند."

هجده ساله بودم که با اینترنت آشنا شدم و با گشت و گذار در نت متوجه شدم که آنقدرها هم که فکر می کردم تنها نیستم و این گرایش همان قدر طبیعی است که راست دست و چپ دست بودن طبیعی است."

بهید در کنار دوست پسرش احساس خوشبختی می کرده است اما از وقتی که از سام جدا شده دیگر با اطمینان گذشته احساس خوشبختی نمی کند. دلیل جدا شدن شان را پرسیدم. گفت: "خب، من دانشگاه قبول شدم و دانشگاه من در یک شهر دیگر بود. سام هم قبول نشد و از هم دور

افتادیم. بعد از چند مدت هم بابای سام منتقل شد به شهر دیگری و با این وجود ما رابطه مان را حفظ کردیم. بعد از آن من رفتم خدمت و دیگر فرصت ملاقات پیدا نمی شد. ما از هم بیشتر از هزار کیلومتر فاصله داشتیم و این اواخر حدود دو سه ماه یک بار همدیگر را می دیدیم. برای همین به پیشنهاد سام قرار شد تا پارتیهای دیگری پیدا کنیم." اما این تنها مشکل بهیچ نیست. مشکلات خانوادگی و اجتماعی نیز او را تحت فشار قرار داده است. "پدر من یک مرد کاملاً سنتی است و من هم درست برعکس او هستم. در روابط عادی و روزمره با او دچار مشکل می شوم. مدام به من ایراد می گیرد که چرا این طور لباس می پوشی، چرا آنطور لباس می پوشی، چرا حلقه و دستبند داری، چرا موهاییت را این جور درست می کنی، و دست آخر به من می گوید که به دخترها می مانم. من همیشه با نزدیک ترین افراد زندگی ام مشکل داشته ام. دو تا از دوستان صمیمی من وقتی متوجه شدند گی هستم ارتباطشان را به طور کامل با من قطع کردند. در همه ی مسیر زندگی ام ردی از گرایش جنسی من به چشم می خورد ولی سعی می کنم کاری نکنم که انگشت نما بشوم و توجه دیگران را زیادی به خودم جلب کنم. من دوستی دارم که در کنکور رتبه ی تک رقمی دارد. او می داند که من گی هستم و همیشه به من می گوید اگر یک پسر معمولی بودم قطعاً از لحاظ تحصیلی و سواد خیلی پیشرفت ام بیشتر بود. جدا شدن از سام تأثیر زیادی روی تحصیل من گذاشت. به نظرم بیشتر مشکلات زندگی ام به دلیل گرایش جنسی ام پیش می آید." از حرفی که دوست بهیچ به او زده بود تعجب کردم. گفتم یعنی اگر همجنسگرا نبودی مشکلی در زندگی و تحصیل تو پیش نمی آمد؟ گفت: "خب من فکر می کنم که رفتن سام تأثیر بدی توی زندگی من داشت چون با این وضع خانوادگی من و تنهایی ام، چون تک فرزندم، همه کس من سام شده بود و وقتی که رفت تمام زندگی من به هم خورد. طبیعتاً اگه سام با من مانده بود مشکلات روحی من خیلی خیلی کمتر بود و قطعاً الان سوادم بیشتر بود و به دنبال آن، مشکلاتم کمتر می بود." باز هم از ارتباط گرایش جنسی با سواد تعجب کردم.

بر خلاف تصور عام که دگرباشان بی مذهب اند و مخالف دین، رد پای دین و مذهب در جامعه ی دگرباش جنسی ایران خیلی زیاد به چشم می خورد. از بهیچ پرسیدم که رابطه اش با مذهب چطور است. گفت: "من خانواده ای کاملاً مذهبی دارم، یعنی خانواده مادرم در شهر ما معروف اند و همین طور از طرف پدری به خانواده های سرشناس مذهبی می رسم و خودم هم به تبع همین، مذهبی هستم اما یک مذهب کاملاً مدرن را قبول دارم نه باورهای کهنه و فرسوده و قدیمی را." به عقیده ی بهیچ مذهب مدرن "مذهبی است که علم را قبول داشته باشد، به اصول مورد قبول جهانی معتقد باشد، و با شیوه های خشک و متعصبانه ی یافته های دنیای حاضر را رد نکند. مذهبی که بنای اش بر تعقل باشد، نه دینی که بدون تفکر، از پدر بزرگ هامان به ما به ارث رسیده است. به عنوان مثال همین بحث همجنسگرایی، چیزی که علم وجودش را ثابت کرده ولی مذهب های کهنه در پذیرفتن آن مشکل دارند. مثلاً در مورد اسلام دیدیم که مثال می زنند قرآن خبر از آینده داده است و پیش بینی حوادث کرده و با علم روز مطابقت دارد و آن وقت این در حالی است که فقط از این جملات استفاده ابزاری می کنند و می گویند در فلان جای قرآن به برج های دوقلو اشاره شده است، اما هیچ کس در مورد قوم لوط تحقیق نکرده تا کشف کند آیا واقعاً آن ها همجنسگرا بودند یا نه؟ و اصلاً همجنسگرایی مخالف اصول اسلام است یا نه؟ بعضی ها دیدشان نسبت به مذهب سنتی است یعنی اگر هم نباشد می خواهند طوری جلوه اش بدهند که از این آب گل آلود ماهی بگیرند. به نظر من دینی خوب است که مبتنی بر علم باشد و اصول آن اثبات بشود نه این که کورکورانه بعضی چیزها را بپذیرد و بعضی را رد کند." حدس زدم که منظور بهیچ آموزش و ارتقای سطح اطلاعات مردم است. بدین معنی که اگر افراد جامعه به اطلاعات صحیح دسترسی داشته باشند دیگر تبعیت کورکورانه ای وجود نخواهد داشت اما چطور می شود مردم این اطلاعات صحیح را در اختیار مردم گذاشت. بهیچ می گوید: "خب این موضوع نیاز به کار پیگیر و زمان دارد. رسانه ها نیز می توانند خیلی مؤثر باشند. من یک مثال بزنم، مامان ام یک روز داشت تلویزیون تماشا می کرد. در آن برنامه از همجنسگرایی خانم رایس می گفتند و بر علیه او تبلیغ می کردند. مادرم که در این زمینه های اطلاعات خوبی دارد و به لطف آقای احمدی نژاد در دانشگاه کلمبیا و برنامه های وی او ای از این مسائل مطلع است، به سرعت رو به من کرد و گفت این خانم احتمالاً همجنسگرا است. گفتم چه طور؟ و او دلایل برنامه وی او ای را برام مثال زد. مامان گفت، چند درصد از مردم دنیا هستند که این گرایش را دارند. او این طور تعبیر کرده بود که همجنسگرایی ذاتی است و با همجنسبازی که یک بیماری روانی است فرق دارد. از موفقیت های خانم رایس می گفت و اینکه هیچ وقت یک بیمار روانی و جنسی نمی تواند چند تا مدرک تحصیلی داشته باشد. من برایش توضیح دادم که شنیده ام خانم رایس اسکشوال است و اصلاً همجنسگرا نیست. خلاصه به این توافق رسیدیم که شاید خانم رایس متفاوت باشد اما موفقیت اش را نباید نادیده گرفت. فرهنگ سازی مهم است اما آرشام جان همه ی مردم دیدشان باز نیست که به راحتی تفاوت ها را ببینند و درک کنند. خوشبختانه نسل جدید ما خیلی بهتر فکر می

بهبود از روابط خانوادگی اش گفت. از او پرسیدم که آیا خانواده اش از گرایش جنسی او با خبر اند یا نه. گفت: "مادر من می داند که من نسبت به دخترها گرایشی ندارم و چون تک فرزند هم هستم طبیعتاً فشار ازدواج هم روی من هست اما من تمایلی به ازدواج نشان نداده ام. مطمئنم که مادر من می داند من متفاوتم. او معنی همجنسگرایی را به خوبی می داند اما اینکه چقدر مطمئن باشد که یک همجنسگرا در خانه اش دارد را نمی دانم. اما پدرم خیلی متعصب است و کمتر با او ارتباط دارم. خوشبختانه او هم در ازدواج من با اصرار ندارد. او هم به خوبی معنای همجنسگرایی را می داند." پرسیدم که اگر روزی مجبور شود که دست به آشکار سازی بزند چه اتفاقی خواهد افتاد. گفت: "راستش مادر من که فکر نمی کنم واکنش خاصی نشان بدهد چون آنقدر روشن فکر هست که بشود گفت با این موضوع حداقل کنار می آید. ممکن است ناراحت بشود اما کنار می آید. اما پدرم فکر نمی کنم بگذارد زنده بمانم. تا حالا شده که برای بد لباس پوشیدن یا یک کم دستکاری ابروها از او به شدیدترین وجهی کتک بخورم. شده که توی بیست و سه سالگی هم از شک کتک بخورم. حدس می زنم که اگر موضوع همجنسگرایی من لو برود، آنهم برای پدری که هنوز مردانگی را در داشتن سیل می داند، کمترین مجازات ام مرگ باشد."

صحبت های ما به رابطه ی جنسی کشیده شد. از او اجازه خواستم که چند سؤال شخصی بپرسم. برایم خیلی مهم بود بدانم روابط جنسی بهبود از چه سنی شروع شده است. گفت: "از همان پانزده سالگی و با دوست پسر من. من اولین سکس ام را آن موقع شروع کردم. شرکای جنسی زیادی داشتم. اما زمانی که دوست پسر داشتم به هیچ وجه با کس دیگری ارتباط برقرار نمی کردم." با توجه به سن شروع رابطه ی جنسی او و تعدد شرکای جنسی اش از او پرسیدم که آیا به داشتن ارتباط جنسی سالم اهمیت می داده است یا نه. گفت: "با دوست پسر من که بودم از کاندوم استفاده نمی کردم. با دیگران هم خب من زیاد از کاندوم استفاده نکرده ام. یکی از دلایل اش این است که حس لامسه را کم می کند و دلیل دیگرش هم این است که تهیه ی کاندوم زیاد آسان نیست. پرسیدم سکس بدون کاندوم و آن هم به تعداد زیاد باعث نشده که نگران سلامتی خودت و دیگران باشی؟ گفت: "خب این اواخر به دلیل فشارهای روحی که داشتم به هیچ چیز فکر نمی کردم. پارتیهای اخیرم هم اکثراً فقط دنبال ارضا کردن خودشان بودند. اما بعد از مدتی به فکر افتادم روی نت در مورد بیماری ها تحقیق کنم و خب کاملاً فرق کرد، یعنی حالا زیاد مراقبت می کنم. با کسانی که در روم آشنا می شوم سعی می کنم مطمئن باشم که همجنسگرایی و دگرجنسگرا نیستند. می دانی که خطرهایی که ممکن است به دلیل سکس با غریبه ها برای ما پیش بیاید فقط مربوط به استفاده نکردن از کاندوم نیست."

از خیلی از بچه ها شنیده بودم که دگرجنسگرایان در اتاق های گفتمان همجنسگرایان در یاهو وارد می شوند و به دنبال شریک جنسی می گردند. چندین بار هم گزارش هایی در این مورد دریافت کرده بودم. اما برای اطمینان بیشتر پرسیدم که یعنی افرادی که در چت روم گی ها بودند اکثراً دگرجنسگرا بودند اما دنبال سکس با پسر می گشتند؟ بهبود گفت: "آره. به جز یکی که از خودم کوچکتر بود و متوجه نشدم که چه گرایشی داشت، همه دنبال سکس با پسرها بودند. به گفته ی خودشان من برایشان ایده آل بودم. یکیشان یک مرد ۴۳ ساله بود و دو تای دیگر هم توی شهر ما دانشجو بودند. اکثراً به شکلی به سکس نیاز داشتند. من هم به سکس نیاز داشتم."

شب یلدا بود و نمی خواستم زیاد وقتش را بگیرم. از او پرسیدم که به نظرت چطور مردهای دگرجنسگرا با همجنس خودشان سکس می کنند و ظاهراً مشکلی ندارند، اما زمانی که بحث حقوق همجنسگرایان پیش می آید با همجنسگرایی به مخالفت می کنند؟ گفت: "خب این سؤال خودش جواب است. آن ها اگر حقوق ماها را رعایت می کردند به خودشان اجازه نمی دادند که هر وقت کسی را گیر نیاروند از ما استفاده کنند. آنها فقط به خودشان فکر می کنند و وقتی که سودی برایشان در میان نباشد دلیلی نمی بینند که از حق ما دفاع کنند." خداحافظی کردم و بهبود خواست که جمله ی آخرش را هم بشنوم. "ما قبل از اینکه هر چیز، آدم ایم، نباید همدیگر را به خاطر تفاوت ها محکوم کنیم."



جرم ناشی از نفرت، جرمی است که جدیداً وارد مباحث قوانین قضایی امریکای شمالی شده است. هدف از شناساندن این چنین جرمی تمایز در مجازات جرم‌هایی است که علیه فرد و یا اموال وی با انگیزه‌ی تعصب و نفرت از گروهی که فرد متعلق به آن است با جرایمی که بدون چنین انگیزه‌ای صورت می‌گیرد می‌باشد. این تعصب و تنفر می‌تواند نسبت به نژاد، رنگ، مذهب، ملیت و یا مورد بسیار جنجالی آن یعنی تمایلات و هویت جنسی فرد قربانی باشد.

با وجود آنکه جامعه‌ی امریکای شمالی تعیین مجازات قانونی برای جرم‌هایی که ناشی از تمایل به آزار و تحمیل شرایط دشوار به اعضای گروه‌های خاص نژادی و اعتقادی را به راحتی قبول کرده است، بحث در این رابطه که گروه‌هایی با تمایلات و هویت جنسی خاص نیز در رده‌ی گروه‌های مورد تبعیض هستند و آزار رساندن به آنان نیز باید شامل این قانون بشود بحث برانگیز بوده است. چنین دیدگاهی شاید به وضعیت مبهم جامعه‌ی دگرباشان جنسی امریکای شمالی بر می‌گردد و یا به اختلاط این مورد با مواردی مانند تجاوز و خشونت در خانواده که در قوانین قضایی مربوط به حمایت از زنان بدان‌ها اشاره شده است.

با وجود اینکه در بخش تمایلات و هویت‌های جنسی تعیین نشده که کدامین

تمایلات و هویت‌های جنسی مورد نظر است باید دانست که منظور قانونگذار کلیه‌ی موارد را شامل می‌شود. با این وجود چنین به نظر می‌آید که در این بخش از قانون حقوقی ویژه برای همجنسگرایان قائل شده است.

تلاش‌هایی در حال انجام گرفتن است تا به شهروندان امریکای شمالی بقبولاند که جرایمی که علیه دگرباشان جنسی صورت می‌گیرد در صورتی که انگیزه‌ی آن عناد و دشمنی با تمام جامعه‌ی دگرباش باشد استحقاق برخوردی همانند جرم‌هایی را دارد که با انگیزه‌های نژاد پرستانه و یا مذهبی صورت می‌گیرد.

بیان مشکل:

مشکل خشونت علیه مردان و زنان همجنسگرا و افرادی که تظاهرات جنسی غیر معمول دارند یکی از مشکلات اساسی در این زمینه است. برخوردهای شدید با همجنسگرایان به صورت فراگیر در همه‌ی جای دنیا و در زندگی اکثر دگرباشان وجود دارد.

جمعیت ملی همجنسگرایان ایالات متحده‌ی امریکا در سال ۱۹۸۴ گزارشی ارائه کرد که بیانگر گسترش خشونت‌ها علیه دگرباشان در امریکا بوده. بر اساس این گزارش و تحقیقات انجام شده بر روی نزدیک به دو هزار مرد و زن همجنسگرا در هشت شهر بزرگ امریکا تقریباً همه‌ی سئوال‌شوندگان نوعی توهین و یا تجاوز مالی و یا فیزیکی را تجربه کرده‌اند.

این در حالی است که احتمال می رود خشونت هایی که علیه دگرباشان اعمال می شود نسبت به بقیه گروه ها به دلیل ترس از رفتار بی رحمانه ی پلیس یا انگشت نما شدن در محل، کمترین تعداد گزارشات را دارا باشد. بنا به برخی از منابع در حدود نود درصد جنایات هایی که بر ضد دگرباشان اتفاق می افتد، گزارش نمی شود.

جهت مقابله با خشونت علیه دگرباشان سازمان های زیادی به خصوص در شهرهای بزرگ، جمعیت ها و گشت های ویژه ضد خشونت تشکیل داده اند. هدف آنها ایجاد محیطی امن برای دگرباشان، گفتمان با نیروهای پلیس و نیز تهیه ی آمار جنایت های ناشی از نفرت رایج بر ضد جامعه ی دگرباشان می باشد.

با وجود اینکه جنبش قانونمندکردن جرائم ناشی از نفرت از اواسط دهه هشتاد میلادی شروع شد نمونه های این نوع جرم و جنایت در دهه ی نود مانند جنایت مخوف علیه برندون تینا در سال ۱۹۹۳، متیو شیرد، دانش آموز کالج ویومینگ، بیلی جک گاتر کارگر نساجی در آلاباما به این حرکت سرعت بیشتری بخشید. در حالی که جامعه ی دگرباشان با چنین جنایاتی آشنا بودند اما راه یافتن این موارد خاص به نشریات به انعکاس گسترده ی آن منجر شد و سطح وسیعی از جامعه را تحت تأثیر قرار داد.

در امریکای شمالی امروزه قوانین مربوط به جرائم ناشی از نفرت، در تمامی ایالات امریکا و استان های کانادا به تصویب رسیده است. در ۲۹ ایالت از ایالات امریکا که شامل واشنگتن دی سی نیز می شود، فقط جرائمی که بر ضد هویت جنسی افراد، و در هشت ایالت جرائم مربوط به ترجیح جنسی و نیز هویت جنسی، و در هفده ایالت دیگر بدون در نظر گرفتن موارد مربوط به هویت و ترجیح جنسی به تصویب رسیده است.

قوانین فدرال

شاید مهمترین پیشرفت در قانونی کردن جرائم ناشی از تنفر (Hate Crime) پذیرش این قوانین در سطح دولت فدرال باشد. مصوبه ی "آمارگیری از جرائم ناشی از تنفر" با امضای رئیس جمهور وقت ایالات متحده ی امریکا در سال ۱۹۹۰ در یک میهمانی عمومی در رز گاردن کاخ سفید قانونی شد و برای اولین بار به طور رسمی اعضای جامعه ی همجنسگرایان ایالات متحده ی امریکا در آنجا حضور داشتند.

این قانون از مجریان قوانین محلی می خواست تا به صورت داوطلبانه آمار مربوط به جرائم ناشی از تنفر که شامل تعصبات نسبت به تمایلات جنسی نیز می باشد، جمع آوری نمایند تا ابعاد این مشکل معین شده و برای وضع قوانین جدیدتر تصمیم گیری شود.

در سال ۲۰۰۱ در مجموع ۹۷۳۰ مورد آزار و اذیت به دلیل نفرت توسط اف بی آی گزارش شد که حدود چهارده درصد آن بر اساس تمایلات جنسی قربانی اتفاق افتاده بود. در سال ۱۹۹۴ مصوبه ی تشدید مجازات جرائم ناشی از نفرت تصویب شد که خواستار تشدید مجازات متهمان جرائم با انگیزه ی نفرت بود و بحث های زیادی را باعث شد. با این وجود در این قوانین از گروه های مربوط به تمایلات و هویت های جنسی خاص و نیز معلولان حمایت نمی شد.

در سال ۲۰۰۰ لایحه ای در سنا تقدیم شد به نام پیشگیری از جرائم ناشی از نفرت که در مجلس نمایندگان امریکا مورد تجدید نظر قرار گرفت و به تصویب رسید. در این مصوبه موارد مربوط به جنسیت، تمایلات جنسی و معلولان نیز اضافه گردید و نیز یکسان سازی در قوانین مربوط به جرم های ناشی از تنفر صورت گرفت. این مصوبه به ضابطین قضایی دولت فدرال این قدرت را می داد که در ارتباط با چنین جرائمی شدت عمل بیشتری اعمال کنند. با این وجود، این مصوبه هنوز به صورت قانون در نیامده و در هر دوره ی کنگره مطرح می گردد.

انتقادهایی بر تشدید مجازات

منتقدان تشدید مجازات بر این باورند که تصویب چنین قوانینی باعث می شود گروهی از جامعه ی ایالات متحده ی امریکا نسبت به گروه های دیگر با ارزش تر تلقی شوند زیرا برای جرمهایی که بر علیه گروه های خارج از گروه های مورد حمایت در این قانون صورت می گیرد، مجازات کمتری در نظر گرفته می شود.

تعدادی از منتقدان نیز چنین استدلال می کنند که این قوانین در واقع مجازات تفکر است. زیرا تنها تفاوت این نوع جرائم نسبت به جرائم مشابه انگیزه و طرز فکر ناشی از تعصب فرد مجرم می باشد. با این حال کلیه امریکایی ها حتی مجرمان نیز حق آزادی بیان داشته و نایبستی به دلیل عقایدشان

مجازات بیشتری ببینند. مدافعان چنین قوانینی به این نکته اشاره می کنند که جرائمی که انگیزه ی آن نفرت باشد "همسان" جرائم مشابه نیستند زیرا در غیاب انگیزه ی نفرت اصولاً جرم به وقوع نمی پیوندد و بایستی به این مورد نیز توجه کرد که در سیستم قضایی نقش انگیزه در مجازات افراد بسیار مهم است به طوریکه در وقوع یک قتل با توجه به انگیزه ی متهم مجازات های مختلفی در نظر گرفته می شود. شاید بهترین دفاع از لزوم مصوبه های مربوط به تشدید مجازات جرائم ناشی از نفرت این مسأله است که این جنایت فقط در مورد فرد اعمال نمی شود بلکه در مورد تمام افراد گروهی که فرد به آن تعلق دارد اعمال می گردد. در واقع این جنایات پیغامی است به گروه های آسیب پذیر جامعه. در نتیجه هدف از این جنایت ترساندن، تحقیر کردن و تأثیر روانی گذاشتن نه تنها بر روی قربانی بلکه کلیه ی اعضای آن گروه اجتماعی است. قوانین بر ضد جرائم ناشی از نفرت بر پایه ی این فرضیه بیان می شود که همه ی ساکنین امریکای شمالی برابر هستند و سزاوار حمایت قانونی یکسان. با نادیده گرفتن این قوانین چنین به نظر می آید که حکومت در برابر این موضوع که گروهی از امریکایی ها به دلیل تعصبات برخی دیگر از امریکایی ها از جامعه طرد می شوند عکس العمل نشان نداده و بی تفاوت است. بعلاوه با توجه نشان دادن به چنین قوانینی دستگاه قضایی مانند پلیس، ضابطین قضایی، قضات و هیئت منصفه در برابر قربانیان خشونت های ناشی از تنفر بیشتر احساس مسئولیت می کنند.

شاخصه های تشخیص جرم های ناشی از تعصب

برای تشخیص اینکه آیا واقعاً جرم به سبب حس نفرت انجام شده یا نه به ضابطین قضایی شاخص های تشخیص چنین جرم هایی آموزش داده می شود. این شاخص ها شامل: تفاوت نژاد، قومیت و یا فرهنگ و نیز هرگونه نوشته، رفتار و اعلامیه دال بر عضویت در گروه مورد تبعیض می باشد. همچنین بایستی فقدان هرگونه انگیزه ی دیگری نیز تشخیص داده شود.

این شاخص ها تضمین کننده ی این واقعیت هستند که چنین جرم هایی به صورت اتفاقی رخ نداده و قربانی به طور مشخص به دلیل نژاد، مذهب و یا تمایلات جنسی مورد هدف قرار گرفته است. حتی اگر قربانی ادعا نماید که به دلیل تنفر از گروهی که وی بدان تعلق داشته جرم صورت گرفته و یا ضابطین قضایی چنین تشخیص دهند این به معنی پذیرش این موضوع توسط قاضی یا هیئت منصفه نیست و ممکن است جرم را تنها یک جرم عادی تلقی کنند.

به عنوان مثال بین سال های ۱۹۹۱ تا ۲۰۰۰ وزارت دادگستری ایالات متحده ی امریکا در بخش جرم های ناشی از نفرت تنها سی و هفت مورد مجازات را گزارش نموده است زیرا در بین صدها پرونده دلایل کافی برای تشخیص چنین انگیزه هایی وجود نداشت و این متهمان مانند سایر متهمان مجازات گردیدند.

جرائم ناشی از نفرت علیه همجنسگرایان

خشونت به دلیل نفرت از تمایلات جنسی افراد تعداد کمی از گزارشات این بخش را شامل می شود. (حدود چهارده درصد) با این وجود چنین خشونت ها و جرایم در صورت وقوع بسیار فجیع تر می باشند مانند ضربه زدن با چوب بیس بال، حمله و زخمی کردن با فرد با شلیک گلوله، و چاقو کشی. چنین خشونت هایی نشان دهنده ی این واقعیت است که تنها هدف فرد از انجام این جنایات از بین بردن قربانی همجنسگرا است و هیچ هدف دیگری ندارد. با توجه به این واقعیت به نظر می رسد که جامعه ی دگرباشان خود بایستی برای رهایی از این وضعیت تلاش نمایند.

رامتین ۲۹ سال دارد و حدود ۱۳ ماه پیش به دلیل فشارهای اجتماعی و مشکلاتی که با خانواده اش پیدا کرده بود از ایران خارج شد و خود را به دفتر کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل متحد در آنکارا معرفی کرد. در جولای ۲۰۰۷ قبول شد و در چند روز آینده با مسئول مهاجرت سفارت کانادا در آنکارا مصاحبه خواهد داشت.

رامتین در تاریخ بیست و هفتم آذرماه توسط تعدادی از مردم شهر محل اقامت اش در ترکیه ربوده شده و به شدت مورد ضرب و شتم قرار گرفته بود. این موضوع را به سازمان اطلاع داد و بعد از چند روز گفتگوی کوتاهی با او داشتیم.

رامتین در ایران مشکلات زیادی داشته است و بارها توسط نیروی انتظامی و بسیج دستگیر شده بود. می گوید "چندین بار بسیجی ها من را دستگیر کردند. فقط به خاطر رفتارها و حالت های ناخواسته ای که ذاتی بود و تفاوت هایی که با بقیه مردم داشتم. کلانتری ای نبود که من را نشناسد. توی خانه هم مشکلات زیادی داشتم که از بچگی با من بود چه از نظر احساس و چه از نظر رفتار. باور کنید که به خاطر من بعضی از فامیل ها با ما قطع رابطه کرده بودند. به خاطر همین مشکلات روحی بارها به دکتر مراجعه کردم. می گفتند باید از محیط های متعصب دور بشوم تا آرام باشم. متأسفانه کردار و رفتار و راه رفتن من با دیگران تفاوت داشت و این دست خودم نبود، خیلی سعی می کردم مثل بقیه باشم اما نمی دانم چرا دیگران باز هم متوجه تفاوت های من می شدند. در آخر هم که اتفاق بدی برایم افتاد و مجبور شدم ایران را ترک کنم."

از او خواستم بیشتر در رابطه با مشکلات خانوادگی اش بگوید: "با خانواده مگر می شود مشکل نداشته باشیم. همه ی ما به اندازه ی کافی کتک خورده ایم، تحقیر شده ایم و با دیگر بچه های دیگر خانواده مقایسه شده ایم که پسر فلانی این طور است و فلانی زن گرفته اما تو هنوز دنبال قرنی بازی و مهمانی رفتنی، و ابروهایت را بر می داری. من کمی آرایش می کردم اما نه مثل آنهایی که خودشان را ترنس می دانند. آرایش ساده ای داشتم، مثلاً ابروهایم را بر می داشتم، کرم می زدم، لباس هایم رو سعی می کردم شیک انتخاب کنم. مادرم بارها به من گفت که از همه چیز من خبر دارد و وقتی راه می روم اختلاف مرا با دیگران می بیند. جالب اینجاست که هیچ وقت کسی از من رو نمی گرفت و همیشه مرا در جاهایی که مردها را راه نمی دادند راه می دادند. حتی زن هایی که خیلی محجبه بودند وقتی من وارد می شدم که خواجه ی حرم سرا است و جلو من راحت بودند اما کنایه می زدند. اذیت های دوستان، خانواده فشار زیادی برایم ایجاد کرد. زندگی را برایم سخت کرده بود."

از او خواستم که شرایط فعلی اش در ترکیه را با ایران مقایسه کند. گفت: "ترکیه که آدمم چون کمی راحت تر بودم سعی می کردم طوری که دوست دارم زندگی کنم. اما متأسفانه اینجا هم مثل ایران است و جلو مردم خیلی تحقیرمان می کنند. بعضی از مردها همراه مادرشان حتی وقتی از خیابان رد می شوند سرشان را شیشه ی ماشین بیرون می کنند و داد می زنند، ابنه ای. توی این شهری که من هستم با وجود اینکه شرهی توریستی است اما مردم خیلی مذهبی اند و تعصب دارند. فکر می کردم که ترکیه جای خوبی است اما زمین تا آسمان با چیزی که من توی تلویزیون دیدم فرق دارد. واکنش مردم و فرهنگ و سطح فکرشان پائین است. حتی پلیس که اجازه ندارد به ما بی احترامی کند بد دهنی و بدرفتاری می کند، به ما می خندد و مسخره می کند. پلیس ترکیه با بقیه پناهنده ها دوست می شود و کمک شان می کند اما ما را مسخره می کند و بعضی وقت ها درخواست های اداری ما را حتی قبول نمی کنند. اما باید بگویم که بعضی از ایرانی ها بلایی سر ترک ها آورده اند که وقتی اسم ایرانی می آید همه را به چشم کاسب و فاحشه می بینند. بعضی ایرانی ها آمده اند و کارهایی کرده اند که شرم آور است. همین بلایی که سر من آوردند شاید به خاطر کسانی باشد که اینجا به خودفروشی دست زده اند. دوردور خبرهایی می شنویم از اینکه چند سال پیش خیلی ها را کتک زدند و به وضع بدی کشاندند."

رامتین سپس تعریف کرد که دو هفته پیش از این تاریخ از مهمانی به خانه می رفته که عده ای سرش ریخته اند.

"حدوداً دو هفته ی پیش بود. یکشنبه شب شام خانه ی یکی از دوستانم دعوت داشتم. از آنجا که بر می گشتم ساعت حدود یازده و نیم بود. یک ماشین از بغل دست من رد شد. مسیر خانه ی ما یک مسیر خلوت و تاریک است. ماشینی از کنارم رد شد یک مقدار جلوتر ایستاد و دور زد و بغل

دست من نگه داشت، بدون اینکه اهمیت بدهم به راه خودم ادامه دادم. یک دفعه توی تاریکی دیدم که چند نفر ریختند روی سر من و به زور تهدید و چاقو سوار ماشین کردند بردند به یک قسمتی از شهر که در آن ساعت شب خلوت تر از بقیه ی جاها بود. آنجا مرا از ماشین پرت کردند بیرون. توی راه که بودم خیلی ترسیده بودم و شوکه شده بودم. نوبت ماشین مدام پشت سر هم به من فحش می دادند و اسم یک عده از ایرانی ها را که قبلاً اینجا بودند را می بردند.



تا به خودم آمدم دیدم از پشت چیزی خورد به سرم. دقیقاً این صحنه را دیدم که دارند مرا می کشند. دو سه نفری ریختند سر من و با چوب و آهن و شلنگ و هر چی که دست شان بود من را می زدند. سرم شکسته بود و خون می آمد اما سعی کردم شروع کنم به دویدن. آنها هم دنبالم کردند. فقط سعی می کردم آنها را هل بدهم کنار و بدوم. رفتند سراغ ماشین. تقریباً یک مسیر صد متری را دویدم تا به تعدادی خانه رسیدم. ساعت نزدیک ۱۲ شب بود. با تمام قدرت داد می زدم و زنگ خانه ها رو می زدم. سر و صورتم خونی بود اما بدنم داغ بود و نمی فهمیدم و می دویدم. آنها وقتی دیدند مردم درها را باز کردند و چراغ ها روشن شد راهشان را عوض کردند و رفتند.

مردم در را روی من باز نکردند چون می ترسیدند. با زبان دست و پا شکسته ترکی می گفتم که دزدها من را زدند. کسی حاضر نشد در خانه اش را به روی من باز کند و حتی توی راهرو خانه اش به من پناه بدهد. فقط می گفتند وایسا ما به پلیس زنگ می زنیم. بعد از حدود ده دقیقه پلیس آمد. توی این مدت هم هر چه قسم می دادم که کمک کنند هیچ کس به خانه اش راهم نداد.

پلیس آمد و حال من را دید. تازه دردم شروع شده بود و افتاده بودم روی زمین و حالم خیلی بد بود. آن ها زیر بغلم را گرفتند که ببرند اداره ی پلیس. من خواستم که مرا به خانه ام ببرند اما بعد بهتر دیدند که بیمارستان ببرند. در بیمارستان دکترها سر و صورتم را پانسمان کردند. لباس هایم را که در آوردند دیدم پرستارها همه با تعجب نگاه می کنند و پچ پچ می کنند. تمام بدنم سیاه شده بود، خیلی درد داشتم. شروع کردند به بخیه کردن. سرم احتیاج به بخیه داشت. از تمام بدنم عکس برداری کردند که شکستگی نداشته باشد.

پلیس ویژه ترکیه هم آمدند و خواستند که من واقعتاً را برایشان تعریف کنم. وقتی که ماجرا را گفتم شروع کردند به اذیت کردن. من کل قضیه را تعریف کردم اما پلیس باور نمی کرد و می گفت که ایرانی ها کارهای دیگری هم می کنند. از من به زور می پرسیدند که ترنس هستم یا نه اما من بهشان گفتم شما که من را می شناسید، همه ی پرونده ی دست شماست. می خواستند به زور از من اقرار بگیرند که من با افرادی که به من حمله کرده اند قرار سکس داشته ام که این اتفاق افتاده. گفتم که اصلاً قیافه شان را در آن در آن یکی دو ساعت ندیدم. بعد از کلی بازجویی و آزمایشات پزشکی در بیمارستان، بردند اداره ی پلیس برای بازجویی. آنجا یک سری مراحل قانونی را باید می گذراندم که فرم پر کنم و شکایت کنم. گفتم شکایت ندارم. گفت برای چی؟ گفتم اگر بخوام شکایت کنم باید تا آخر پرونده اینجا بمانم. شاید تا چند سال دیگر هم رد آنها را پیدا نکنید. من می خواهم زودتر از این کشور بروم. نمی خواهم درگیر کارهای قانونی بشوم. آنها زدند و رفتند. نمی خواهم بیشتر از این، این قضیه طول بکشد.

نمی خواستم به کسی بگویم اما متأسفانه به دلیل حال بدی که داشتم همه ی شهر فهمیدند. گفتم که از پله افتاده ام اما متأسفانه همه فهمیدند که چی شده. ممکن است حتی از اداره ی پلیس شنیده باشند. همه شهر فهمیدند و این شرایط من را بدتر کرده. مشکل بزرگ من این است که یکی از ضربه هایی که زدند به پائین ستون فقراتم خورده و آنقدر درد دارم که شب ها نمی توانم بخوابم. اما بغیر از این خیلی ترسیده ام و اضطراب دارم. وقتی یک نفر از پشت سرم رد می شود احساس می کنم می خواهد حمله کند و ناخودآگاه داد می کشم. تا صبح کابوس می بینم. بیخودی می زنم زیر گریه، اعصابم خیلی خراب است. توی محیط شلوغ نمی توانم راحت بنشینم. عصبی ام. آن صحنه از جلو چشمم نمی رود. پلیس هم

هیچ پیگیری نکرد. رفتارشان طوری بود که انگار من مقصر بوده ام. درست است که کارهای پزشکی من را انجام دادند اما احساس می کنم رفتار دکتر هم خیلی غیر طبیعی و غیر انسانی بود. مثلاً اهمیت نمی دادند و خیلی توی بیمارستان معطل کردند. شاید به خاطر اینکه خارجی بودم شاید به خاطر اینکه قیافه ام برای آنها عجیب بود. از رفتارشان می فهمیدم که بی تفاوت اند به وضعیت من. هنوز که هنوز است بخیه هایم را نکشیده اند و هر وقت می روم بیمارستان پیش دکتر کارهای من را عقب می اندازند. الان به ظاهر ممکن است بخندم و به روی خودم نیاورم اما با کوچکترین چیزی می زنم زیر گریه.

عکس ها را پنج شش روز بعد از آن اتفاق گرفتم. دوستانم که عکس ها را دیدند زدند زیر گریه. کسانی که حتی گی و ترنس هم نیستند به عیادتم آمدند و از نظر روحی خیلی کمک کردند. حتی دو خانواده ی ترک اینجا هستند که خیلی مهربان اند و رفتار خوبی با من دارند و حتی دو شب تا صبح بالای سر من نشستند.

این اتفاق باعث شده که ناخودآگاه تغییر کنم. دیگر اصلاً حال ندارم به خودم برسیم. دلم نمی خواهد اصلاح کنم دلم نمی خواهد موهایم را شانه کنم. از خانه بیرون نمی روم و سعی می کنم که همه اش توی خانه باشم.

به کسانی که آمده اند به این شهر و ایرانی ها رو بدنام کرده اند دلم می خواهد بگویم که به خاطر آنها ما اینجا امنیت نداریم. آمدند و کارهایی کردند که همه را توی دردسر انداختند. کسانی که کارهای آن ها را هم انجام نداده اند دارند با آتش آنها می سوزند. دلم می خواهد به همه بگویم که ترکیه محیط بسته و مذهبی ای است. باید خیلی مراقب باشند. این یک سال و دو سالی که اینجا هستیم را باید خیلی مراقب باشیم تا از اینجا خارج شویم. کسانی که به من حمله کردند خیلی راحت می توانستند من را بکشند و ابایی نداشتند که یک چاقو بزنند توی شکمم. در آن بیابان نه کسی می توانست خبری بگیرد نه اتفاقی می افتاد، فقط یک جنازه پیدا می شد. بعد از آن اتفاق، پلیس هم هیچ پیگیری نکرده و حتی احوال من را نپرسیدند که خوبم یا نه.

فقط باید مراقب باشید. همین.

مورچه کوچک است. فقط راه می رود. ده بار از دستش می افتد اما خسته نمی شود.

murkuchulu@hotmail.com



در سایه ی درخت کاج آنقدر منتظر ماندم
تا سپیده دم را برای اولین بار به چشم دیدم
هر غروب، طلوعی دارد اما چه فایده که باز غروب می آید.

چشمانم را که باز کردم پر سفیدی کنار دستم افتاده بود
سرم را به زیر لحافم که از پوست قرمز پسته ی دامغان است بردم و گریه کردم
دلَم برای کیوتر سفیدی که در آن سپیده دم کشته شده بود، گرفت.

من همان سایه ای هستم که می گفتمی از سرم کم نشود.
اما کم کردنش.
تو چه کردی؟

شاهین ام را دیدم که بر تپه ای ایستاده بود و فریاد می زد.
دور نبودم اما تا رسیدم، رفت.
لکاته صدایش کرده بود.

دلَم گرفته
همخانه ی اتاق تنهایی ام
نگاهش را از من می دزدد
با این پای چلاق باید نگاهش را گدایی کنم

در شب دراز یلدا
سفره ام پر بود از
گندم و لپه و هسته ی هندوانه
دندانم یاری نداد یلدا بازی کنم

از میان همه ی شب ها یلدا را انتخاب کرد
تا گریه ام طولانی ترین گریه ی سال شود
و شد.

مراقب باش، مراقب زیر پایت باش.
بین چه کسی را لگد مال می کنی
من، عاشق تو.
و یا شاید تو، معشوق من.

به انگلیسی: *Christmas*

به فرانسوی: *Noël*

روزی است که برپایه گاهشماری مسیحیان زادروز عیسی دانسته می‌شود و بزرگترین جشن مسیحیان جهان می‌باشد. مسیحیان این روز را با آیین های ویژه برگزار می‌کنند. برای نمونه درخت کاجی را برای کریسمس می‌آریند و شخصیتی به نام بابانوئل یا سانتا کلاوس در این روز پیشکش هایی به مردم می‌دهد. بیشتر مسیحیان این جشن را در ۲۵ دسامبر برگزار می‌کنند.

"کریسمس"، جشنی که هر ساله نوید آغاز سال نوی میلادی را به جهانیان می‌دهد، یک جشن مذهبی برای مسیحیان است که در طول تاریخ خود، دگرگونی‌های بسیاری را تجربه کرده است. آنگونه که از تاریخ بر می‌آید کریسمس در قرن چهارم میلادی که امپراطوری روم (بیزانس) بطور رسمی آیین مسیحیت را پذیرفت در دنیای غرب رایج شد و به مرور زمان نشو و نما گرفت.

مورخان می‌گویند این جشن گرچه متعلق به مسیحیان است اما در اصل از ایران باستان و آیین "مهر" (میترائیسم) گرفته شده و به همین دلیل با دی و شب یلداي ایرانی همزادی و اشتراکات فراوان دارد. آنان در این زمینه به اختلاف نظرهای موجود بر سر سالروز ولادت حضرت عیسی(ع) استناد می‌کنند و می‌گویند که بحث میان بزرگان عالم مسیحیت و تاریخ نگاران درباره روز میلاد آن حضرت چنان زیاد است که نمی‌توان روزی را مشخص کرد.

زمان "کریسمس" اکنون نیز میان شاخه‌های مختلف مسیحیت اعم از ارتدوکس، کاتولیک و پروتستان ها متفاوت است و هریک مبنایی را برای آن تعیین کرده‌اند گرچه همه ی این روزها به سالروز تولد "مهر" (میترا) - خدای پاکی- در ایران باستان نزدیکند. آداب و رسوم کریسمس نیز در طول زمان دچار دگرگونی های بسیار شده است به‌گونه‌ای که می‌گویند هدیه دادن و شیرینی‌های متنوع و رنگارنگ آن در قرن نوزدهم میلادی توسط تاجران یهودی در اروپا رایج شد. عده بسیاری نیز معتقدند که "بابانوئل"، شخصیت افسانه‌ای که مسیحیان را در ایام کریسمس با هدایای خود خوشحال می‌سازد، در واقع از عمو نوروز ایرانی الهام گرفته و در ابتدا لباسی سبز بر تن داشته است. علت تغییر رنگ بابانوئل به لباس قرمز مشخص نیست و به همین دلیل امروزه عده‌ای - به طنز یا جدی- معتقدند که شرکت کوکاکولا چنین رنگی را به آن داده است. بابانوئل پیش از این به کودکان هدیه می‌داد اما چند دهه است که به لطف تبلیغات دنیای مصرف دادن هدیه به بزرگان را نیز مد کرده است .



بابانوئل یک شخصیت تاریخی و داستانی در فرهنگ عامیانه کشورهای غربی و مسیحی است. نام بابانوئل با جشن کریسمس آمیخته شده است. بابا نوئل عمدتاً یک پیرمرد چاق با ریش سفید بلند و لباس قرمز است که در روز کریسمس یا شب قبل از آن هدیه‌هایی را برای بچه‌ها می‌آورد.

بابانوئل که در زبان فارسی به کار برده می‌شود برگرفته از اصطلاح فرانسوی پاپانوئل

Père Noël و یا Papa Noël

(پدر نوئل) است. در بیشتر کشورهای دنیا نام انگلیسی - آمریکایی آن سانتا کلاوس

Santa Claus

استفاده می‌شود. سن نیکولاس، بابا کریسمس و کریس کرینگل نام‌های دیگر این شخصیت‌اند. بابا نوئل اشاره به نام یکی از کشیشان مسیحی به نام سن نیکولاس دارد که در قرن چهارم میلادی می‌زیسته است. وی از اهالی بیزانس و منطقه آناتولی در ترکیه فعلی بوده است و به خاطر کمک و دادن هدیه به فقرا شهرت داشته است.

درخت کریسمس

رسم بسیاری از مسیحیان است که درختی را برای روز کریسمس (جشن زادروز عیسی مسیح) تهیه و آن را در خانه قرار دهند. درخت کریسمس معمولاً از درختان دارای برگ‌های سوزنی بویژه کاج تهیه می‌شود و می‌تواند در اندازه‌های مختلف باشد. خانواده‌های مسیحی با تزئین درخت کریسمس سعی در شاداب کردن محیط خانه دارند.

تاریخچه درخت کریسمس

سنت درخت کریسمس به آلمان قرن شانزدهم میلادی و زمانی که مسیحیان درختان تزئین شده را به خانه‌های خود آوردند برمی‌گردد. همچنین در آن زمان عده‌ای هرم‌هایی از چوب می‌ساختند و آنرا با شاخه‌های درختان همیشه سبز و شمع تزئین می‌کردند

به تدریج رسم استفاده از درخت کریسمس در بخش‌های دیگر اروپا نیز طرفدارانی پیدا کرد. در سال ۱۸۴۱، انگلستان، پرنس آلبرت، شوهر ملکه ویکتوریا با آوردن درخت کریسمس به کاج ویندسور و تزئین آن با شمع، شیرینی، میوه و انواع آب‌نبات، استفاده از درخت را به مد روز مبدل کرد.

واضح است که خانواده‌های ثروتمند انگلیسی به سرعت از این مد پیروی کردند و با ولخرجی تمام به تزئین درخت می‌پرداختند. در سال‌های ۱۸۵۰ این تزئینات شامل عروسک، لوازم خانه مینیاتوری، سازهای کوچک، جواهرات بدلی، شمشیر و تفنگ اسباب بازی، میوه و خوراکی بود.

بسیاری از آمریکایی‌های قرن نوزدهم درخت کریسمس را چیزی غریب می‌دانستند و اولین درخت کریسمس در آمریکا مربوط به سال ۱۸۳۰ است که آنهم توسط ساکنان آلمانی پنسیلوانیا به نمایش گذاشته شده بود. این درخت برای جلب کمک‌های مردمی برای کلیسای محلی برپا شده بود.

در سال ۱۸۵۱ چنین درختی در محوطه خارجی یک کلیسا برپا شد اما وجود آن برای ساکنان این قصبه بسیار توهین آمیز و نوعی بازگشت به بت پرستی به شمار می‌آمد و آنها خواستار جمع کردن تزئینات شدند.

در حدود سال‌های ۱۸۹۰ لوازم تزئینی کریسمس از آلمان وارد می‌شد و درخت کریسمس به تدریج در ایالات متحده محبوبیت می‌یافت. جالب است که اروپاییان از درختان کوچکی که حدود ۱ تا ۱,۵ متر طول داشتند استفاده می‌کردند در حالی که آمریکاییان درختی را می‌پسندیدند که تا سقف خانه برسد.

در اوایل قرن بیستم آمریکاییان درخت‌های کریسمس را بیشتر با لوازم تزئینی دست‌ساز خودشان تزئین می‌کردند اما بخش‌های آلمانی/آمریکایی همچنان به استفاده از سیب، بلوط، گردو و شیرینی‌های کوچک بادامی ادامه می‌دادند.

کشف برق به ساخته شدن چراغ‌های کریسمس انجامید و امکان درخشش را برای درختان به ارمغان آورد. پس از آن دیدن درختان کریسمس در میدان شهرها به منظره‌آشنای این ایام مبدل شد و تمام ساختمان‌های مهم-چه شخصی و چه دولتی- با برپا کردن یک درخت به اسقبال تعطیلات کریسمس می‌رفتند.

در تزئین درخت‌های کریسمس اولیه، به جای مجسمه فرشته در نوک درخت از فیگورهای پری‌های کوچک- به نشانه ارواح مهربان- یا زنگوله و شیپور- که برای ترسانیدن ارواح شیطانی به کار می‌رفت- استفاده می‌شد.

در لهستان درخت کریسمس با مجسمه های کوچک فرشته، طاووس و پرندگان دیگر و تعداد بسیار زیادی ستاره، پوشیده می شد. در سوئد، درخت را با تزئینات چوبی که با رنگ های درخشان رنگ آمیزی شده اند و فیگورهای کودک و حیوانات از جنس پوشال و گاه تزئین می کنند. دانمارکی ها از پرچم های کوچک دانمارک و آویزهایی به شکل زنگوله، ستاره، قلب و دانه برف استفاده می کنند. مسیحیان ژاپنی بادبزن ها و فانوس های کوچک را ترجیح می دهند.

تزئین درخت در اوکراین نیز بسیار جالب است، آنها حتما در تزئین درخت خود از عنکبوت و تار عنکبوت استفاده می کنند و آنرا خوش یمن می دانند زیرا بنا بر یک افسانه قدیمی زنی بی چیز که هیچ وسیله ای برای تزئین درخت و شاد کردن فرزندان خود نداشت با غصه به خواب می رود و هنگام طلوع خورشید متوجه می شود که درخت کریسمس خانه اش با تار عنکبوت پوشیده شده است و این تارها با دمیدن خورشید به رشته های نقره مبدل شده اند.

افسانه های درخت کریسمس

افسانه های بسیاری درباره پیدایش درخت کریسمس وجود دارد. یکی از آنها داستان سنت بانی فیس (یک راهب انگلیسی که کلیسای مسیحی را در فرانسه و آلمان سازماندهی کرد) است.

او در یکی از سفرهای خود به گروهی از بت پرستان برمی خورد که به دور درخت بلوط بزرگی گرد آمده بودند و می خواستند کودکی را برای خدایی به نام تور، قربانی کنند. بانی فیس برای نجات جان کودک و جلوگیری از این رسم وحشیانه درخت تنومند را با یک ضربه مشت خود بر زمین می اندازد. در جای این درخت یک نهال کوچک صنوبر می روید. این قدیس به بت پرستان می گوید که این صنوبر کوچک درخت زندگی و نماد زندگی جاویدان حضرت مسیح است.

یک افسانه دیگر می گوید که مارتین لوتر، بنیان گذار مکتب پروتستان، در شب کریسمس از میان جنگلی می گذشت. او در حین راه رفتن محو زیبایی هزاران ستاره که از میان شاخه های درختان همیشه سبز جنگل می درخشیدند شده بود و آنچنان تحت تأثیر این زیبایی قرار گرفته بود که درخت کوچکی را برید و برای خانواده اش برد. در آنجا برای به وجود آوردن منظره جنگل درخت را با شمع های کوچکی بر تمام شاخه ها آراست. قصه دیگر درباره هیزم شکن فقیری است که سال ها پیش در شب کریسمس به کودک گرسنه و گمشده ای بر می خورد و با وجود فقر فراوان برای کودک غذا و سرپناهی مهیا می کند. هنگام صبح، هیزم شکن بیدار شده و درخت درخشان و زیبایی را در پشت در منزل خود می بیند. آن کودک گرسنه، در واقع حضرت مسیح بوده و درخت زیبا را به عنوان هدیه ای به مرد نیکوکار در آنجا گذاشته بوده است.

عده ای سرچشمه پیدایش درخت کریسمس را "نمایش بهشت" می دانند. در قرون وسطا، زمانی که اکثر مردم بی سواد بودند، برای آموزش داستان های مذهبی به آنان از نمایش استفاده می کردند. یکی از این نمایش ها، نمایش بهشت بود که درباره پیدایش آدم و حوا و داستان رانده شدن آنها از بهشت صحبت می کرد و همه ساله در ۲۴ دسامبر اجرا می شد.

اجرای نمایش در زمستان، یک مشکل کوچک داشت و آن نیاز به یک درخت سیب بود اما درختان سیب در زمستان باری نداشتند. با یک تغییر کوچک، مشکل حل شد و آن آویختن سیب به شاخه های درخت همیشه سبزی چون صنوبر بود. درخت های مزین به گوی های رنگین در واقع نوادگان این درخت های نمایشی هستند.

منابع:

<http://fa.wikipedia.org/wiki>

<http://www.bigfoto.com>

حالا که به دو سال پیش، وقتی که هنوز در ایران بودم، فکر می‌کنم اضطراب و ترس تمام وجودم را فرا می‌گیرد. آن روزها اولین مشکل من خانواده ام بود، خانواده‌ای فوق‌العاده مذهبی. پدرم سپاهی و مادرم معلم قرآن و دین بود. تنها کسی که افکاری امروزی داشت، خواهرم بود. آن موقع در ایران عاشق کسی شدم به نام حسین و پنج سال از بهترین روزهای زندگی ام را در کنارش گذراندم. حالا از او خبری ندارم. خانواده‌ی حسین می‌دانستند که حسین همچسنگرا است و به همین علت او را طرد کرده بودند. همیشه این نگرانی در من بود که یک روز خانواده‌ی من هم از هویت من با خبر شوند و من هم از خانواده‌ام طرد شوم. این موضوع به حقیقت پیوست و پدر حسین همه چیز را به پدر من گفت. پدر حسین تهدید کرده بود که اگر باز هم به دیدار حسین بروم و با او ارتباط برقرار کنم برای من مشکل درست می‌کند و این کار را هم کرد.

من از طریق حسین با کلیسا آشنا شده بودم و به مسیحیت ایمان آورده بودم. پدر حسین با خانواده‌ی من تماس گرفت و به آنها گفت که من یک همچسنگرا هستم و برای حسین مزاحمت ایجاد می‌کنم و دیگر اینکه مسیحی هستم. یک روز پدر و برادر حسین کتک مفصلی به من زدند و وقتی به خانه‌ی خودمان رفتم پدرم به من حمله کرد و او نیز به شدت مرا کتک زد. مادرم هم پدرم را تشویق می‌کرد و می‌گفت این بی‌آبرو را بزن. خیلی از پدر کتک خوردم و حتی او به طرف آشپزخانه رفت که چاقو بیاورد و مرا با چاقو بزند که شانس آوردم و توانستم از خانه خارج شوم. به خانه‌ی خواهرم که از تمام مشکلات من با خبر بود رفتم. یادم می‌آید ساعت سه بود و تمام لباس‌های من خونی شده بود. زنگ در را زدم و وقتی خواهرم در را باز کرد و مرا با آن وضع دید خیلی آشفته شد. اول فکر می‌کرد که تصادف کرده‌ام. وقتی رفتیم داخل خانه و موضوع را برایش تعریف کردم خیلی ترسید و از من سؤال کرد که آیا بابا می‌داند که من به خانه‌ی او رفته‌ام یا نه. گفتم نه. خواهرم می‌ترسید پدرم به خانه‌اش برود و مرا بکشد. شوهر خواهرم که فردی تحصیل‌کرده و امروزی است به من گفت، کامبیزجان ایران جای تو نیست، تو باید از ایران بری. به من پیشنهاد کرد که با آنها زندگی کنم و به خدمت سربازی بروم. شوهر خواهر من دکتر است و در یکی از پادگان‌های کشور در بهداری مشغول به کار است. من با هزار مشکل به سربازی رفتم. روزهای اول سال نو بود و من در بهداری پادگان راننده‌ی آمبولانس شدم. پس از چند روز شوهر خواهرم مرا با کسی آشنا کرد به نام پیام. پیام از اهالی شیراز بود و مثل من همچسنگرا. فرق من و پیام در این بود که خانواده‌ی پیام او را خوب درک می‌کردند ولی خانواده‌ی من مشکل من را از همنشینی با دوست‌های بد می‌دانستند.

یک روز ظهر که وقت نهار و نماز بود و همه در پادگان به سالن نماز رفته بودند، من در بهداری بودم و در اتاق امیر بودم که پیام وارد شد. از او پرسیدم کسی موقع آمدن او را ندیده، گفت نه. من و پیام تحریک شده بودیم. حدوده ۵ دقیقه نگذشته بود که احساس کردم در اتاق باز شد و سر یک آدم را دیدم که من و پیام را دید و به آرامی در را بست و رفت. من سریع به پیام گفتم که دژبان ما را دید، باید از پادگان فرار کنیم. به پیام گفتم من با آمبولانس می‌روم بیرون ولی تو را نمی‌توانم ببرم چون موقع خروج آمبولانس را کنترل می‌کنند. من از پادگان خارج شدم و به خانه‌ی خواهرم رفتم. حدود دو ساعت بعد امیر به خواهرم زنگ زد و خبر داد که پیام را دستگیر کردند. به خواهرم گفت که بهتر است من هم از خانه‌ی آنها خارج بشوم. من به منزل دایمی ام رفتم. شب خواهرم و شوهر خواهرم هم آنجا آمدند و موضوع رو با دایمی ام در میان گذاشتند. امیر و دایمی ام می‌گفتند که من هر طور شده باید از کشور خارج بشوم. من هم هیچ پولی در بساط نداشتم. خواهرم با فروختن طلاهایش و دایمی ام هم با دادن مبلغی کمک کردند تا از ایران بروم. به صورت قاچاق به ترکیه و از آنجا با هزار مکافات به یونان رفتم و با یک پاس تقلبی به سوئیس وارد شدم.

در سوئیس توسط یکی از دوستانم با سازمان ایرکیو آشنا شدم. سازمان اولین کاری که برای من انجام داد این بود که به من قوت قلب داد و همچنین تأییدیه‌ای برای من فرستادند که می‌توانم بگویم ۹۰ درصد به من کمک کرد تا قبولی خود در این کشور بگیرم. من از آقای آرشام پارسی و همچنین دیگر مدیران سازمان خیلی متشکرم که مرا تحت حمایت خود قرار دادید. از سازمان ایرکیو کمال تشکر را دارم. در حال حاضر من فردی آزاد هستم و با دوست پسرم زندگی خوب و آرامی را می‌گذرانیم.

با آرزوی یک دنیای بدون خشونت و با آرزوی ایرانی آزاد

دوستدار شما کامبیز

درد به رفقای عزیزم در سازمان دگرباشان جنسی ایران؛

در حدود دو هفته پیش با دو دوست ایرانی گرم بحث بودم که در میانه بحث به مساله همجنسگرایی رسیدیم. یکی از دوستان چنین نظر داد که این یک بیماری روانی است و باید درمان شود. بنده و دیگر دوستانم چنین مخالفت کردیم:

فرض که همجنسگرایی بیماری باشد. آنگاه می بایست در کشوری مثل بریتانیا که علم، ثروت و تا حدی سنت در زیربنای تفکر قضایی جامعه، شالوده تعیین قوانین رسمی اجتماع را هدایت می کند، با استناد به بیماری بودن همجنسگرایی و به صرف یک اثبات علمی، قدرت حاکم تمامی همجنسگرایان را راهی بیمارستان کند. حال اینکه چنین نیست و همجنسگرایی در بریتانیا آزاد است و کسی حق ندارد یک همجنسگرا را مورد مؤاخذه قرار دهد. پس نتیجه اینکه ادعایی چون "همجنسگرایی یک بیماری است" دارای بنیاد علمی نمی باشد. حتی در مبحث فلسفی نیز همجنسگرایی به صرف اینکه با شالوده طبیعت مغایر است، نمی تواند یک اشتباه یا انحراف نامیده شود.

ایشان دیگر سخنی نگفت و به ظاهر قانع شد. اما سؤال هایی برای شخص خودم پیش آمد که بیشتر در باب مسائل تکنیکی بود که تصور می کنم اکثر مردمان دنیا با تجربه جوابش را می یابند و بنده چون از آن در دوره هایی محروم بودم جوابی برای آن نیافته ام. منظورم سکس است. شاید لازم باشد که از زندگی خودم کمی بگویم و اینکه از کودکی تا به آنجا که به یاد می آورم خیلی خجالتی بودم و برای همین اکنون به سن ۲۸ سال خیلی کم تجربه رابطه جنسی با جنس مخالف را داشته ام. اینها را برای این گفتم که متوجه شوید سنوالاتی که خواهم پرسید شاید برای مردی که از نعمت رابطه جنسی همواره برخوردار بوده است جواب های ساده ای داشته باشد و او بر خلاف من در حین تجربه پاسخ خود را گرفته باشد.

مثلاً من همیشه بدن دختران برایم جذاب بوده حال اینکه بیشتر دوران زندگی را - قبل از ۲۳ سالگی که به اروپا آمدم - در ایران بودم و به مراتب بیشتر با پسرها بودم تا با دخترها. مناسبانه در ساختار خانوادگی بزرگ شدم که برخلاف ظاهر مدرن پوش خانواده، پس از بلوغ، پسرهای فامیل را از دخترها جدا می کردند و دیگر ما نمی توانستیم بدون حضور بزرگترها با هم معاشرت کنیم. کمتر کسی از بزرگترها نمازخوان بود و حتی به جرأت می توانم بگویم که یک چادری در خانواده نداشتیم اما تا دلتان بخواهد تعصب کورا! که این تعصب لعنتی بزرگترها بهترین سال های از زندگی مرا مثل میلیون ها جوان دیگر ایرانی هدر داد...

تقریباً هجده سالم بود که در یک تابستان با پسرخاله ام که رفتار و حرکات لطیفی داشت سکس کردم. در همان لحظه هر دو لذت بردیم اما به مجرد اینکه با دختران سکس کردم لذتی چند برابر از آن بردم. همیشه سعی کردم به نوعی از دختران راجع به شباهت ها و تفاوت های رابطه با جنس موافق و مخالف بپرسم. اما متأسفانه جواب هایی که شنیدم قانع نکرد، گویی خود تا بحال به این سؤال ها فکر نکرده بودند.

چگونه همجنسگرایان لذت بیشتری از همجنس خود می برند؟ اصولاً چه چیز باعث همجنسگرا شدن می شود؟ آیا زنان و مردان همجنسگرا به جنس مخالف خود تمایل دارند؟ انسان از چه سنی متوجه می شود که همجنسگرا شده است؟ یک شخص ترنسکشوال به چه چیزی علاقمند

است - به کدام جنس تمایل دارد؟ آیا چنین فردی دارای قابلیت های جنسی هر دو جنس می باشد؟

از توجه شما متشکرم.

روزبهان - بریتانیا

My name is Dr. Roshanak Kheshti and I have been asked by Arsham Parsi to contribute to the English language column in Cheraq magazine. I am an anthropologist and my work focuses on music, film, sexuality and gender. I am delighted to have the opportunity to share my thoughts with you and I appreciate any and all feedback you have for me about the content of this and any future columns. I am currently working on the subject of "passing" and "cross-dressing" in Iranian cinema and I would like to share some of the questions that I am exploring with you.

As I am sure many Cheraq readers are aware, there is a recurring theme (or what is called "trope" in film or literary studies) within Iranian cinema in which a protagonist is faced with a predicament in which he or she must pass as the "opposite" gender in order to survive, find work, move through a border or checkpoint or go to a soccer match. Some of these films are: Davoud Mirbagheri's *Adam Barfi* (1999), Maryam Shahriar's *Dokhtaraneh Khorshid* (2000), Hamaya Petracian's *Dokhtar-e Tondar* (2000), Majid Majidi's *Baran* (2001), Nahid Rezaie's *Khab-e Abrisham* (2003), Jafar Panahi's *Offside* (2006), and Angelina MacCarone's *Unveiled* (2005) (if you know of any other titles that I have not mentioned please let me know). The success or failure of "passing" is often central to the plot and contributes to the film's comical nature (*Adam Barfi*) or to its suspense (*Unveiled*). In either case, the success or failure of "passing" within the film's diegesis (the world represented inside the film) plays off of the audience's omniscient view of the "passing" character's transformation from one gender to another.

In Iranian cultures, moving from one gender to another means moving from certain gendered spaces to other ones. One area of interest for me, considering the ubiquity of the "passing" trope, is the audience's participation in "passing" as witnesses to the movement of these characters through and into spaces that are usually forbidden to them. Do audiences experience pleasure in witnessing this gender trespassing? If so, which audiences? Though the audience is aware of the "passing," many of the other characters in these films are not. Does this make the audience complicit in this gender trespass? What is the power of this movement across carefully demarcated gender lines?

In addition to these films, there have recently been many documentaries like Negin Kianfar's *The Birthday* and journalistic exposés like "Inside Iran's Secret Gay World" (CBC) or articles like Caroline Mangez's "Iran's Transsexual Revolution" where she proclaims that Iran is the "transsexual capital of the world" (*Independent UK*).¹ Iran's tabloids and their readers have grown accustomed to reading sensationalist articles about transsexuals just as the Dubai-based Al-Arabiya TV did a segment called "Sex Changes in Iran" on July 2, 2005 and, after Ahmadinejad's now infamous statement on homosexuality made during a speech at Columbia University this past fall, youtube.com and other online video databases are replete with grassroots and home-made responses either for, against, or mocking transsexuality and/or homosexuality in Iran.

When taken together, representations of gender "passing" and "cross-dressing" in recent Iranian cinema and the widespread

¹ Mangez, Caroline. 2005, November 13. "Iran's Transsexual Revolution." *The Independent UK*. Retrieved from <http://www.truthout.org/cgi-bin/artman/exec/view.cgi/35/15513>

media blitz on transsexuality and homosexuality in Iran create an unprecedented scene for Iranian LGBTQ politics. But is this a new consciousness for Iranians, or the Iranian nation-state? How can we make sense of this recent global obsession with Iranian sexuality when the historical record documents Iranians having homosexual sex for at least several hundred years and undergoing sexual reassignment surgery since the second half of the twentieth century (see Afsaneh Najmabadi's forthcoming work on transsexuality in Iran or that of British Orientalist Sir Richard Burton who wrote on homosexuality among Muslims in the 19th century)? Certainly, not all of the attention has been negative, but what we need to be suspicious of is the opportunistic appropriation of human rights discourses by institutions and nations who have political ambitions for Iran that in fact have little to do with an investment in LGBTQ civil rights.

A lesson to be learned from global feminist movements, after the passing of CEDAW (Convention on the Elimination of All Forms of Discrimination Against Women) by the UN General Assembly in 1979, is that the globalization of politics does not always retain the social justice and civil rights components that activists envision. CEDAW went on to set a standard for determining access for developing nations to UN development aid through agencies like the World Bank and the IMF, forcing structural adjustment policies that imposed cultural protocols much like colonialism did to its colonies. Is gay rights the next feminism? If it is, how can we practice an activism that is savvy, one not easily appropriated by forces that operate with hidden agendas and ulterior motives?

Dr. Roshanak Kheshti is a Postdoctoral Fellow at the University of California, Berkeley. Any comments or inquiries regarding this article should be sent to rkheshti@hotmail.com.

Fighting against Homophobia is Every Human Rights Activist's Business

A Talk with Sasan Ghahreman

Arsham Parsi

Translated by Ava

Would you please introduce "Sasan Ghahreman" to Cheraq readers?

Allow me to repeat what appears at the end of my third novel *We Didn't Tell the Children*: I was born in Farvardin (March-April) of 1961 in Mashhad. Went to elementary school in Mashhad, Mozdooran (a military outpost between Mashad and Sarkhas), and Tehran; throughout my high school years I was a resident of Oroomieh. In this period (1974 -1979) I worked as an actor, playwright, and director in Khane-ye Farhang (Art and Culture Ministry), and Kargah-e Namayesh (National Radio and Television Broadcasting of Western Azarbaijan). This is where I first started to write, in the form of short stories, poetry, plays, screen plays and short interludes. In 1979 I began my studies initially in political science and eventually in theatre arts in University of Tehran. My studies were interrupted by the closing of the universities and remained incomplete. In the spring of 1983 I left Iran and have been a resident of Canada since the summer of 1984. Today I write, sing, manage the publishing house, *Nashr e Farda* and edit the bilingual online monthly publication *Gozaar*.

In Iran and in migration, as mentioned in [Bahram Ebrahimi's] *Workaholic*, whether by force or choice I have occupied myself with various different trades and occupations, including carpentry, nursing, working as a postman, parking lot guard, public relations manager of two distributing and telephone companies, all beside publishing books and journals. I have published three novels (*Fault*, *Café Renaissance*, *We Didn't Tell the Children*), three poetry collections (*Green*, *Color*, *Twelve Narratives of Death*), and a collection of critical essays. I have published and edited an academic book for the teaching of Farsi language and literature. I have acted in about 30 plays and directed about 5 or 6. I have a screenplay and a number of plays and short stories in my portfolio as well, and I have been working on a novel by the name of *Coma* in the last few years.

Is Sasan Ghahreman a human rights advocate, a writer, or a political activist?

Perhaps before all these, I would still have liked to be an actor on stage. Since I first became acquainted with theatre in my youth, I saw my whole future on the stage. I was also writing at that time. When the revolution happened, I was 18 and a professional actor in both senses; I had the experience and I was also gaining an income from it. But the revolution made me a political activist and took me to the realm of politics, and from then on politics became an important part of my life. With that came emigration and writing became my occupation. Although that was only in one sense since I was not able to rely on it as a source of income. So I was forced to look for other jobs, to break the curse of the breadwinner. In these years of immigration or exile, theatre has not abandoned me; or rather I have not abandoned it. Ultimately all these faces exist within me to some degree and I in them; it is in them that I exist. But maybe there is another way to respond to this question: political activism in the form of party politics and participation in political groups, that I have abandoned for years. It is not my kind of work. It isn't my cup of tea. But as a writer or artist, how is it possible

not to be a human rights advocate?

How does Sasan Ghahreman define "human rights"?

"Human rights" needs to have a clear definition; that human beings, of whatever color, race, ethnicity, nationality, culture, sexuality ... must be free and equal to live a lifestyle of their choice, without harming or diminishing others. They must be given the same rights granted to the rest of civilization for the promotion of growth and development. One could leave the definition at that or expand on each point; speak of democratic rights, employment rights, education, travel, choice, love, etc. There was a time when concepts such as "freedom" and "human rights" existed separately from, and even clashed with, concepts like "democratic rights" and "political independence". At times one was priority over the others. But I believe that "human rights" is based on and rooted in all these concepts, and we must not allow political games, slogans or other forces of division to limit its definition. "Human rights" means the humanity of humanity. Life. Air.

Based on this, should we recognize the rights of Iranian queers as human rights? I ask so that we can direct our discussion to this topic.

Well, of course. That is natural and clear. I understand your reason for asking this question. There are many human rights advocates who are, unfortunately, still preoccupied by the drawing of lines. In my opinion this attitude is rooted in two incorrect assumptions. First, it is a continuation of the same old "if"s, "but"s and classifications that divide people in to different categories and with it their needs and rights. There was a time when we said "let's achieve political and economic independence first, then we'll fight for freedom" (or the optimists among us thought that freedom would be gradually achieved on its own). Even while women were being aggressively intimidated and assaulted by slogans like: "either hijab or a bash on the head", there was still talk of "first...". There was always a priority to be addressed "first", and because of that many other issues were sacrificed. Even today some human rights activists value certain rights more than others, depending on which social group they are applied to. I have seen and heard that even you defenders of queer rights sometimes try to present statistics to show, for example, that about 7% of any society is made up of homosexuals, so you may use the statistic to draw people's attention to the rights of this population group. This method may be necessary for a society that is relatively lacking in terms of human rights awareness. But human rights are the rights of every human being, any human being; whether 7% or 0.001%. A woman amongst men, a man amongst women, a homosexual amongst millions of heterosexuals is still a human being with the same needs and rights. That person must have the same social conditions desired by all people in society. The second cause is rooted in antiquated beliefs, biases and ignorance. And again, we see how many human rights activists, writers, artists, journalist, etc still see homosexuality as a deviation and a sickness and therefore do not recognize the full "human" rights of the queer community. We face challenging circumstances and difficult work. I say "we" so as to clarify that it will not only be women fighting for women's rights, only Kurds fighting for Kurdish rights, only homosexuals fighting for queer rights. These barriers must be lifted from the path of our social development, our "human" development, by all of us. We must do it together.

So in your opinion, this mentality explains the lack of initiative shown by many human-rights activists in relation to

queer rights; despite the fact that many of these individuals have taken active part in countless struggles for the promotion of peace and equality.

Yes. This is exactly what I wanted to point out. Some of these colleagues still carry with them traditional beliefs when it comes to these issues; some are still uncomfortable and ashamed to discuss it! Some say "society is still not ready" for the discussion of these issues, or they fear cooperation with the gay rights movement will alienate their own supporters. And if one day some of these people gain power and influence, they will refuse to grant equal rights to certain social groups including the queers community. But "human rights" cannot be partial and one cannot limit its struggle with "ifs", "buts" and other exemptions.

Could there possibly be other reasons to explain their attitude?

Well yes. Perhaps there are other reasons. But in my opinion these two reasons are the most important. But this is assuming that these activists act as independent individuals with independent and clear intentions, not with temporary or personal motivations. In that case one must look at the activism in a new light.

In your opinion how homophobia should be confronted?

This struggle has two phases. In phase one, it should be addressed in the same way we must struggle against any prejudice in society based on a mentality of "majority/minority" and "self/other". In phase two, one must go beyond this and pay attention to the fact that in many societies, including Iran, women for example are not in the majority, or children are given little importance. In a patriarchal, chauvinist, and classist society, we must struggle against homophobia in the same way we struggle against discrimination against women, children, or immigrants; by fighting tradition, prejudice, ignorance. In general, we must work on educating and raising social awareness by any means possible, especially the education of civil society activists and those who work in human rights, peace engagement, and social movements. But this issue goes beyond generalization. The struggle towards awareness demands clear and planned methodology. Like any other, this movement needs organization, choice of tactic, structured steps, and a long-term strategy. It must be clarified for the society what homosexuality is; it must be clarified that blind traditions lack foundation. In other words, the issue must be broken down and detached from everything that has categorized it as a taboo; through education and awareness-raising; by drawing support from trustworthy individuals in society. By officially recognizing queer rights and supporting queer rights through a well-planned social movement that is credible and just. By supporting and cooperating with other movements. One can learn and emulate from methods that have previously been used with success by other movements.

But don't you think that circumstances in the present Iranian society are more complicated and the conditions for the steps you outline are perhaps difficult to achieve? I mean that queers must struggle on two fronts; educating and attracting support from activists or other social movements is very difficult for us. The student movement in Iran may very easily sympathize and empathize with the women's movement or the labour movement, but it doesn't respond in the same way to gay rights.

This is completely correct. It can even be said that homosexuals must struggle on not two, but many fronts. From family to friends, from acquaintances to society. And in society they must struggle with shortcomings of a despotic and reactionary government

on the one hand, with the dominance of tradition and blind prejudices on the other, and with scepticism, opportunism, ignorance, and lack of education within collaborating movements on the other. It is difficult, very difficult, but as Galileo says, "after all, it turns", and it won't be long before the revolution of the earth becomes a belief upheld by all. Of course this will happen on the shoulders of pained bodies and streams of blood and countless agonies. Regardless of the cost, the fact remains that a big section of the population suffers from ignorance on this issue and a big section, especially fathers and mothers, families and friends, seek to close their eyes to the truth. This wall must be lifted only through awareness, awareness, and awareness. This is a task for all of us.

The phrase "degarbasha e jensy" ("queer" in Farsi) is a new phrase this organization has adopted and put to use.

What do you think of this phrase?

I have heard and read bits and pieces of debates and opinions about this. I have seen that some have not approved of this choice and seen it as a way to label the "other". I believe this is an honest and valid definition. I mean I think that in choosing this phrase, you had the collective sense of the term in mind, not its cultural or natural explanation. In this day and age, homosexuals are a statistical minority within a society that views heterosexuality as the prototype, and dominates this belief through all its political, economic, legal, and cultural laws. I think you have wanted to use this as a tactic to tell society that one must set aside the reliance on this supposed truth and respect the rights of the "other". It's obvious that I, a Middle Eastern immigrant, am the "other" in a society of white European majority. But I am human and have equal rights. For the defence of my own rights and that of my fellowmen, I can identify with terms such as "Iranian", "coloured", "Muslims", or more generally "non-European". Whatever term I call myself, I am the "other" in this society. I guess that you also, before having wanted to accept your "otherness", attached yourself to the societal norm or maybe you saw yourself through the lens of traditional attitudes and negative cultural connotations. Maybe one could find more appropriate terms. But your reason behind this choice is valid and I think it is a good choice in the first phase of the struggle.

When introducing yourself, you mentioned your work as the editor of *Gozaar*. Would you like to talk about this publication? Is your point of view observed in *Gozaar*, a journal of human rights and democracy?

I want to thank you for posing this question. There have been stereotypes and false advertising spread around about *Gozaar* and I value any opportunity to clarify things. *Gozaar* is a bilingual publication (Farsi-English) and its general intent is analysis and commentary on social and human rights issues, including the exchange of view-points about deepening and spreading democracy and other related discussions. There have been 15 issues published to date. During these 15 months, writings by distinguished colleagues with different points of view have been published in *Gozaar*, adding to its reputation. The list of names of those who have written articles or been part of interviews published in *Gozaar* is extensive. It includes Shirin Ebadi, Simin Behbahani, Eisy Saharkhiz, Masood Noghrehkar, Hadi Khorsandy, Ahmad Sakhavarz, Abdollah Momeni, Ali Afshari, Akbar Atri, Mehrdad Darvishpour, Mehrdad Mashayekhi, Mohsen Sazgara, Mehrangiz Kar, Niloufar Beyzaie, Lili Pourzand, Fariba Davoodi Mohajer, Mahnaz Afkhami, Majid Mohammadi, Faraj Sarkoohi, Mansour Pouyan, Abbas Maroofi, Arash Abadi, and many others including you – Arsham Parsi – and other friends with pen names. We have about half a million clicks registered monthly on the site from readers across the world, more than half of them living in Iran who despite government filtering of websites gain access to the site. *Gozaar's* financial

source is part of the budget set aside about two years ago by the Dutch parliament, through suggestions of Mrs. Farah Karimi, a Green Party member of parliament, for the expansion of independent Iranian media. Other media outlets such as *Rooz*, *Radio Zamaneh*, *Shahrazad News* and *Zigzag* have been created with the support of this budget and other non-government European sources. *Gozaar's* budget was paid due to a request by a non-governmental agency called Freedom House which is responsible for its management and publication. Freedom House is one of the oldest American non-governmental organizations working in the fields of human rights, democracy and freedom, promoting western liberal democracy. Its founder was Eleanor Roosevelt - one of the earliest founders and promoters of the Universal Declaration of Human Rights and the chair of the United Nation's first Human Rights Commission.

I find it necessary to mention that throughout *Gozaar's* publication, besides the generosity and support of writers, journalists, social activists and renowned artists inside and outside the country, negative advertisement has been spread about the journal. These advertisements, with an intent to destroy the publication, have suggested connections between various sources of *Gozaar* with Freedom House and Freedom House with the current conservative government of America, accusing the journal of endorsing regime change and an attack on Iran. There is no need to explain that a short and unmotivated look at the published articles in *Gozaar* proves the antithesis of these rumours. The goal and plan of *Gozaar* has been to provide a platform for dialogue and exchange of opinion and the publication of differing views; all of this of course in the framework of respect of human rights, peace, freedom of speech, and democracy. Freedom House was established towards the end of WWII to support western democracy in the face of fascist rulers and to support victims of war from the time of McCarthyism till today. It has disagreed with the rule of conservatism and the limiting of freedom in America and the world, regardless of whether it is committed by the right or the left. In general it has been and is an outlet for liberalism and western democracy. In fact the first publication of *Gozaar* coincided with the publication of an open letter by Freedom House's Board of Directors addressing George Bush, strongly protesting the government's policies in Iraq, the Guantanamo persecutions, and the threats to individual freedom within America, clearly saying that "these actions have devalued America's commitment to democracy and human rights and disgraced it in the face of the world". But the project of *Gozaar* is not a platform for the beliefs of Freedom House. It is rather an independent project featuring dialogue and exchange of views amongst Iranian activists and analysts, seeking to find solutions to social problems and trying to build social progress in Iran.

The initial plan was that every issue of *Gozaar* would be designed around one particular feature or theme. When it came to sexual issues and discrimination, we had a piece on Iranian homosexuals and bisexuals and published an interview with you. Since *Gozaar* is bilingual, whether an article is originally written in Farsi or English it is published in both languages. So it has been able to have a clear and positive impact by reaching the voice of Iranian intellectuals, analysts and activists to the ears of western analysts, sociologists and politicians. From January *Gozaar* will no longer be a monthly journal and instead becomes a website, and our attention will be directed to subjects with respect to education on principles, conventions and various aspect of civic society. Naturally in this framework, discussions in the field of queer rights will find their place alongside other societal groups.

Thank you. Hope in future issues of *Cheraq* we'll see more of your writing, poetry and short-fiction.

چون همدیگر را نمی بینیم اینجا می گیم.

خبرها و آگهی های خود را به آدرس editor@irqo.net بفرستید.



تولدتان مبارک

پوریا حمید مجتبی بهد بنیامین هلن
یاشار نوید امیسا فلور اشکان نلی سهیل

ماها - مجله ی الکترونیکی همجنسگرایان ایرانی

Majaleh_maha@yahoo.com

دلکده - ماهنامه ی ادبی همجنسگرایان ایرانی

delkadeh@gmail.com

رنگین کمان - فصلنامه ی دگرباشان ایرانی

majalehranginkaman@gmail.com

چراغ - نشریه ی دگرباشان جنسی ایرانی

www.cheraq.net

member@irqo.net

همجنس من - نشریه ی لژیون های ایرانی

hamjenseman@gmail.com

هومان - اولین مجله ی همجنسگرایان ایرانی (توسط سازمان ایرکیو به صورت الکترونیکی منتشر خواهد شد)

ضیافت - دومین نشریه ی سازمان دگرباشان جنسی ایرانی منتشر خواهد شد.

شماره تماس با دفتر سازمان در تورنتو - کانادا: ۴۱۷-۵۴۸-۴۱۶-۰۰۱ (اختلاف ساعت تورنتو با تهران ۷,۵- است)

arsham@irqo.net	۱- آرشام پارسی	
niaz@irqo.net	۲- نیاز سلیمی	هیئت امنای به ترتیب حروف الفبا:
saghi@irqo.net	۳- ساقی قهرمان	
vicky@irqo.net	۴- ویکتوریا طهماسبی	
	۱- آرشام پارسی	
	۲- رها بحرینی	هیئت مدیره به ترتیب حروف الفبا:
board@irqo.net	۳- نیاز سلیمی	
	۴- سام کوشا	
	۵- ویکتوریا طهماسبی	
arsham@irqo.net	آرشام پارسی	دبیرکل:
		همکاران سازمان:
saba@irqo.net		صبا راوی
saghi@irqo.net	ساقی قهرمان	سرمدبیر نشریه چراغ
info@irqo.net		روابط عمومی
		شعبه های سازمان:
info@irqo.net	سام کوشا	شعبه امریکای شمالی (کانادا)
saba@irqo.net	صبا راوی	شعبه اروپا (هلند)